

امپریالیــزم (بخشی از کتاب «مدخلی بر علم انقلاب»)

نویسنده: لنی ولف

تجدید چاپ: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

وبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com

تاریخ انتشار: سنبله ۱۳۸۵ (سپتامبر ۲۰۰۶)

فهرست:

امپریالیزم

سرمایه از زمان پیدایش خود، از یک خصلت قدرتمند بین‌المللی برخوردار بوده است. رشد سرمایه، هم به بازار جهانی وابسته بود و هم آنرا شدیداً به تحرک وامیداشت. سرمایه نه تنها شکل گیری نخستین ملتهای مدرن را بمثابه واحدهای اقتصادی و سیاسی مجزا و بسیار مهم موجب شد، بلکه ارتباط آنها با یکدیگر را نیز شکل داد. حوادث سیاسی بین المللی، منجمله انقلابات و جنگها، بنوبه خود نقشی کلیدی در تکامل سرمایه ایفاء نمودند. حتی درزمان مرگ مارکس نیز، هنوز تضاد اساسی جامعه سرمایه داری عمدتاً درچارچوب کشورهای سرمایه داری مجزا، سربازکرده و تکامل می یافت.

اما در اواخر قرن ۱۹ این وضع تغییر کرد. انحصارات درون کشورهای سرمایه داری ریشه دوانده و نهایتاً برصنایع کلیدی غالب شدند، سرمایه بانکی و صنعتی ادغام خود را در بلوکهای عظیم سرمایه مالی آغاز کردند. صدور سرمایه بویژه به کشورهای تحت سلطه و کشورهایی که از رشد کمتری برخوردار بودند در ابعاد بیسابقه‌ای انجام گرفت، و مبارزه شدیدی توسط قدرتهای سرمایه داری گوناگون بر سر

به چنگ آوردن مستعمرات و مناطق تحت نفوذ جدید، آغاز شد.

این همه، در دو خیزش سیاسی مهم تبلوریافت: توفان مبارزات رهائیبخش ملی درمستعمرات و نیمه مستعمرات در اوایل قرن بیستم که چین، ایران، فیلیپین و... رادر بر گرفت، وآغاز جنگ جهانی اول (نخستین جنگ امپریالیستی بر سر تقسیم جهان). این چرخشهای جهانی ـ تاریخی و مصافهایی را که در پیش روی جنبش انقلابی قرار دادند، یک چیز را اثبات میکرد و آن اینکه سرمایه دستخوش تغییرات بسیار اساسی شده بود ـ اما چه تغییراتی؟

کارل کائوتسکی، که درآنزمان آتوریته تثبیت شده مارکسیزم در جهان بود، چنین بیان داشت که این تغییر نشاندهنده قابلیت نوین سرمایه در نظم منطقی بخشیدن به خویش است. علیرغم اینکه جهان سرمایه‌داری درگیر یک جنگ جهانی خونین و مخرب بود، اما کائوتسکی براین عقیده بود که امکان بوجود آمدن «اولترا ـ امپریالیزم» از درون بلوکهای عظیم سرمایه انحصاری وجود دارد ـ یعنی سیستمی که به اصطلاح بتواند قابلیت تقسیم مسالمت آمیز جهان و گریز از برخوردهایی نظیر جنگهای جهانی که یقیناً جنبه خودتخریبی دارند را اعطاء کند. کائوتسکی چنین بیان داشت که امپریالیزم بیش از هر چیز یک سیاست است، و بهر حال سیاستها را میتوان بدون انقلاب تغییر داد. از نظر کائوتسکی، امپریالیزم تضادهای سرمایه را حاد نکرده بلکه آنها را تخفیف بخشیده است ـ و یا فشار طبقه کارگر بعلاوه همراهی سرمایه دارانی منطقی که نسبت به منافع خویش روشن هستند، حداقل میتواند تخفیف آنها را امکانپذیر سازد. ارکان موضع سیاسی کائوتسکی طی جنگ جهانی اول چنین بود. در آنزمان، او فراخوان تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ طبقاتی داخلی را بچگانه خواند، وبه مخالفت با

انشعاب از آن احزاب و رهبران جنبش سوسیالیستی که حکومتهای خود را درجنگ حمایت کرده بودند، برخاست. در عوض، کائوتسکی از کارگران خواست که حکومتهای خود را برای دستیابی به یک «صلح عادلانه» تحت فشار قرار دهند. امروزه نیز، این تحلیل و خط مشی سیاسی همچنان حیات داشته، و توسط احزاب رویزیونیستی متحد شوروی و احزاب سوسیال دمکرات و نیروهای وفادار به بورژوازی غرب، بیان میشود.

این واقعیتی است که در اوایل قرن بیستم بنظر میرسید که سرمایه بر محدودیتهای دوره قبلی و شدت گرایشاتش بسوی بحران فائق آمده است. عرصه فعالیت سرمایه در ابعاد بیسابقه‌ای بین‌المللی گردید. تولید نه تنها در سطح هر بنگاه بسیار سازمان یافته بود، بلکه در سطح کل صنایع و حتی مجموعه مناطق جهان نیز ادغام شده بود. درعین حال، بخشهایی از پرولتاریای کشورهای سرمایه داری خود را در موقعیتی نسبتاً با ثبات یافتند و احزاب سوسیالیستی و اتحادیه های کارگری، نهادهای قدرتمندی در پارلمانها و زندگی اقتصادی بسیاری از این ملل شده بودند.

اما اینها مبین پایان یافتن و یا تخفیف تضاد اساسی سرمایه داری (در هر دو شکل از حرکتش) نبود، بلکه جهشی کیفی در خصلت وجوه این تضاد وسطح ظهور آنرا نشان میداد. رشد و حل تضاد میان تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی به یک پروسه ادغام شده بین المللی بدل گشته بود و هردو شکل حرکتش (آنارشی ـ ارگانیزاسیون، و بورژوازی ـ پرولتاریا) بمثابه پروسه هایی که بطور بین المللی تعیین میشدند، تبارز شدیدتری یافتند. شرایط انباشت سرمایه داری و مبارزه طبقاتی در هر کشور ـ یا هر گروه از کشورها، مثلا کشورهای امپریالیستی اروپا ـ بر

زمینه این پروسه بین المللی «تنظیم» شد، و فقط درپرتو آن قابـل درک است.

اما، این مسائل درهمان زمان واضح نبودند و جنبش سوسیالیـستی دچار جدی ترین بحران تاریخش شد. در این گرهگاه حیاتی، این وظیفه بر دوش لنین افتاد که از موضع واقعاً مارکسیستی به امپریالیزم برخـورد کرده و آنرا مورد موشکافی قرار دهد. او نـشان داد کـه سرچـشمه ایـن پدیده نوین ـ امپریالیزم ـ در تـضادهای سـرمایه اسـت، و نـشان داد کـه امپریـالیزم فـاز نـوینی از سـرمایه داری و در واقـع بـالاترین و آخـرین مرحله آن میباشد. به سرمایه می بایست بصورت کیفیتاً نوینی نگریـسته میشد، یعنی بطور بین المللی. چرا که انباشت آن در سطح کیفیتاً نوین و برتری به یک پروسه بین المللی تبدیل شده بود و با نگرشی بین المللـی روشن شد که این مرحله نوین نشانگر تخفیف یافتن تضادهای آن نبوده بلکه نمایانگر حاد شدن آنها است. انقلاب اکنون بیش از سابق ممکـن و عاجل می باشد ـ و البته همانگونه که لنین توضیح داد، نه بصورت صعود مستقیم الخط، پیوسته ودر همه جا، بلکه به طریق تشدید مارپیچی شکل تضادها و فشرده شدن آنها در گرهگاههای کلیـدی معـین. همـانطور کـه لنین، در اثر کلاسیک «امپریالیزم بمثابه عالیترین مرحله سـرمایه داری» نوشت:

امپریالیزم بطور کلی درنتیجه تکامل سرمایه داری و ادامه مستقیم خصوصیات اساسی آن بوجود آمده است. ولی سرمایه داری در مرحلـه معینی از تکامل خـود، آنهـم در مـدارج بـسیار بـالای آن، بـه امپریـالیزم سرمایه داری مبدل شد، و ایـن هنگـامی اسـت کـه بعـضی خـصوصیات سرمایه داری بـه نقـیض خـود بـدل میـشوند و در تمـام جهـات علائمـی بوجود میآید و مشاهده میگردد که مختص دوران انتقال از سرمایه داری

به نظام اجتماعی ـ اقتصادی عالیتری است. (امپریالیزم ...، صفحه ۱۰۴)
این خصوصیات چه بودند؟ و چگونـه یـک «عـصرگذار» از آن نوع را که لنین گفت شامل میـشدند؟ و اینهـا چـه معنـایی بـرای مبـارزه انقلابی دارند؟

خصوصیات اصلی امپریالیزم

انحصار

در شالوده امپریالیزم، پیدایش سـرمایه انحـصاری در کـشورهای پیشرفته سـرمایه داری قـرار دارد. سـرمایه داری انحـصاری، امپریـالیزم است، هر دو یک چیز هستند. در اواخر قرن نوزدهم انحصار ریشه دواند و عاقبت بر صنایع این کشورها یکی پس از دیگری غلبه یافت. توافقاتی تقریبی میان تعداد قلیلی از بزرگترین شرکتهای یک رشته صنعتی بر سر تقسیم بازارها، قیمتها، شتاب نوآوریهای تکنیکی و غیره انجـام شـد، کـه این شرکتها را قادر ساخت که قیمتها را بالاتر از ارزش، تثبیـت کـرده و سرمایه گذاری در ماشـین آلات جدیـد را بتعویـق بیندازنـد، و درنتیجـه مافوق سود (نسبت به سرمایه غیر انحصاری) حاصل کنند.
این صفت مشخصه امپریالیزم آنچنان عیان است که تقریبا احتیاج چندانی به تشریح ندارد. مثلا در آمریکا در سال ۱۹۰۰، انحصارات ۶۶ درصد صنایع آهـن و فـولاد، ۸۱ درصـد صـنایع شـیمیایی، ۸۵ درصـد تولید آلومینیم، ۹۵ درصد زغال سنگ و غیره را کنترل میکردند. آمـار جدیدتر نشان میدهد که امـروزه ۲۰۰ شـرکت بـزرگ در راس صـنایع

آمریکا، صاحب تقریباً دوسوم دارائیهای صنعتی است.(این رقم افزایش چشمگیری را نسبت به سطح تراکم قبل از جنگ جهانی دوم نشان میدهد. درابتدای پیدایش انحصارات پس از جنگ داخلی، این نسبت قابل اغماض بود).

اما، چرا انحصار بوجود آمد؟ همانگونه که در فصل پیشین توضیح داده شد، در انباشت سرمایه گرایشی ذاتی بسوی تجمع ابزار تولید و حاکمیت بر نیروی کار در دست عده معدودی سرمایه دار وجود دارد، که همانطور که مارکس خاطرنشان ساخت، شالوده تولید بزرگ را گسترش میدهد. در اواخر قرن نوزدهم، گرایشات سرمایه بسوی تراکمی عظیمتر و بنابراین تولید گسترده تر و نیز بسوی تمرکز سرمایه (یعنی، جذب یک سرمایه توسط دیگری) تا بدان حد رشد یافت که می بایست به ایجاد انحصارات در صنایع عمده منتهی میشد ـ و بزودی نیز این چنین شد ـ و جهشی کیفی در سازماندهی سرمایه اجتماعی در کلیت آن، بوقوع پیوست.[۱]

لنین در «امپریالیزم...» چنین جمعبندی میکند که:

آنچه از نظر اقتصادی (در گذار به امپریالیزم ـ لنی ولف) جنبه عمده دارد عبارتست از نشستن انحصار سرمایه داری بجای رقابت آزاد سرمایه داری. رقابت آزاد خصوصیت اساسی سرمایه داری و بطورکلی تولید کالایی است. انحصار مستقیماً نقیض رقابت آزاد است، و دیدیم که رقابت آزاد در برابر چشم ما تدریجاً به انحصار بدل شد، تولید بزرگ را بوجود آورد و تولید کوچک را از میدان بدر کرد، تولید بزرگ را به بزرگترین تولید مبدل نمود و تراکم تولید و سرمایه را بدانجا رساند که از آن انحصار بوجود آمده و هم اکنون نیز بوجود می آید: کارتلها، سندیکاها، و تراستها که سرمایه یک دوجین بانک با آنها در هم آمیخته

و سرمایه های میلیاردی را بوجـود مـی آورنـد. (امپریـالیزم ...، صـفحه ۱۰۴)

اما، همین تکامل خود متناقض است. لنین توضیح میدهد:

درعین حال که انحصارها از درون رقابت آزاد پدیـد مـی آینـد، این رقابت را از بین نمی برند، بلکـه مـافوق آن و بمـوازات آن زنـدگی میکننـد و بـدین طریـق یـک سلـسله تـضادهای بـسیار حـاد و شـدید و اصطحکاکها و تصادماتی را بوجـود مـی آورنـد. (امپریـالیزم...، صـفحه ۱۰۵)

در آغازدهه ۱۸۷۰، یک سلسله انحصارات قسمی موجود بود و تلاشهای ناموفق (یا فقـط موقتـاً موفـق) در جهـت ایجـاد انحـصارات در کشورهای پیشرفته سـرمایه داری انجـام پـذیرفت، امـا بـاظهور فزاینـده گرایش بـه تـراکم و تمرکـز بـود کـه انحـصار در اواخـر قـرن نـوزدهم عمومیت یافت و شالوده امپریالیزم را ریخت. انحصار با خود تکامل بیش از پیش نیروهای مولده را بهمراه می آورد (وبخشاً از آن ناشی میـشود). انحصار عموماً بصورت یک یا چنـد بنگـاه کـه بـر بـسیاری کارگاههـای کوچک سلطه و یا تملک دارد، شکل نمیگیرد، بلکه با افزایش شـدید در تراکم تولیـد در ارتبـاط اسـت. کارخانـه هـای عظـیم و شـدیداً مکـانیزه عمومیت یافته و حتی برای سرمایه گذاری اولیه در پایه‌ای ترین بخشهای تولیدی، تراکم عظیم سرمایه لازم می آید.

اما، تراکم سرمایه و تراکم تولید در ابعاد نوین، مانع جدیـدی را در برابر انباشت مداوم سرمایه بوجود می آورد: اکنون سرمایه نسبت به بازار ملی صرف دارای اضافه تولیدی عظیم اسـت. آنچـه را کـه انگلـس «نیروی انبساط یابنده تولید اجتماعی شده» می خوانـد و آنـرا بـه فـشار گاز حرارت دیده که در یک ظرف انبساط می یابد تشبیه میکند، اکنون

بطـور تـصاعدی افـزایش یافتـه و محـدودیتهای مالکیـت خـصوصی و بخصوص محدودیتهای بازار ملی در این زمـان، خـود را شـدیدتر از هـر زمان دیگر نمایان میسازند. بنابراین، برسرمایه فشار جبری وارد می آیـد که از چارچوب ملی خارج شود. سرمایه بیش از حـد وفـور یافتـه اسـت وباید به شیوه‌ای کیفیتاً عظیمتر از پیش به کشورهای دیگـر صـادر شـود تابتوانـد از حـداکثر سـود آوری برخـوردار گـردد (وهمچنـین بـدلایل دیگری که بعداً توضیح داده خواهد شد).

بنابراین، سلطه انحصار، پایـه جهـشی کیفـی در اجتمـاعی شـدن تولید را شکل میدهد. کنه مسئله اجتماعی شدن دیگر سازماندهی تولیـد درسطح یک کارخانه نبوده، بلکه اجتماعی شـدن و ادغـام کلـی پروسـه درسطحی جهانی می باشد.

لنین نوشت: «رقابت به انحصار مبدل میـشود. پیـشرفت عظیمـی در رشته اجتماعی شدن تولید حاصل میگردد. بـویژه پروسـه اختراعـات فنی و تکامل فنی نیز جنبه اجتماعی بخود میگیرد.» و سپس ادامه داده و تاکید می ورزد که:

این دیگر بهیچوجه آن رقابت آزاد سابق کارفرمایان پراکنـده و ازیکدیگر بی خبری نیست که برای فروش در بازار نامعلومی کالا تولید میکردند. جریان تمرکز بجایی رسیده که میتوان تمـام منـابع مـواد خـام (مثلا اراضی دارای معادن آهن) رادریک کشور معـین و حتـی، چنانچـه بعداً خـواهیم دیـد، دریـک سلـسله از کـشورها و در تمـام جهـان بطـور تقریبی برآورد نمود. چنین برآوردی نه تنهـا انجـام میگیـرد، بلکـه ایـن منابع به توسط عده‌ای از اتحادیه هـای عظـیم انحـصاری، دریـک دسـت مجتمع شده است. ظرفیت جذب بازارها که این اتحادیه ها طبق قرارداد، آنها را بین خود «تقسیم میکنند» بطور تقریب تخمین زده میشود. نیروی

کارگری ماهر انحصار میشود، بهترین مهندسین اجیر میشوند، راهها و وسایل ارتباطی ـ راههای آهن در آمریکا و شرکتهای کشتیرانی در اروپا و آمریکا ـ قبضه میشوند. (امپریالیزم ...، صفحات ۲۴ و ۲۵)

از زمان لنین تا کنون، این پدیده بیش از پیش توسعه یافته است. آنچه که اقتصاددانان سرمایه داری، «خط تولید ادغام شده جهانی» میخوانند، یک نمونه از اجتماعی شدن در مقیاس جهانی است. بطور مثال، برای تولید مدل اتوموبیل اسکورت محصول کارخانه فورد در سال ۱۹۸۲، در اتوموبیل را از مکزیک، ترمز عقب را از برزیل، کمک فنر را از اسپانیا، توپی چرخ و صفحه کلاچ را از فرانسه، میل گاردان را از ژاپن، سرسلیندرهای موتور را از ایتالیا، وسوپاپ و بوشینگ را از آلمان غربی، سیم کشیها از تایوان و دنده فرمان را از انگلستان تهیه میکردند.

مثال بسیار جالب تر، صنایع تولید کننده ترانزیستور و نیمه هادی است، که طی دهه ۱۹۶۰ اوج یافت. درحین پروسه ساختن ترانزیستورها یا مدارهای بسته، بسیاری از کارخانه های آمریکایی اجزاء تکمیل نشده را برای مونتاژ به خارج فرستاده وسپس «چیپ های» تکمیل شده را برای آزمایش به آمریکا باز میگردانند. مثلا، کارخانه آمریکایی تولید کننده نیمه هادی «فرچایلد»، اجزاء تکمیل نشده را در کارخانه های اندونزی، کره جنوبی، هنگ کنگ و فیلیپین مونتاژ کرده، وسپس آنها را در سنگاپور آزمایش کرده و انبار میکنند ـ که بعداً در کامپیوترهایی که تقریباً در تملک خاص کشورهای سرمایه داری پیشرفته هستند، بکار روند. قسمت اعظم تولید این نیمه هادی ها در مناطقی از کشورها انجام میگیرد که به مناطق تولید صادراتی یا مناطق محصور، معروفند: یعنی بخشهایی از «جهان سوم» که در آنها، از یکسو،

قوانین کار مملکتی، سطح دستمزدها و مالیاتها معلق است، و از سوی دیگر، سرمایه عظیمی جهت رشد تاسیسات زیربنایی (مانند نیروی برق، ارتباطات، اتوبانها، بنادر، فرودگاهها وغیره) متراکم شده است. این سرمایه غالباً شکل وامهای دراز مدت از سوی موسسات مالی بین المللی به کشور «میزبان» را بخود میگیرد. بطور مثال، «بانک صادرات ـ واردات»، برای ساختن نیروگاه اتمی «مارونگ» به فیلیپین وام داد، که درمقابل قرار است در خدمت منطقه تولید صادراتی «باتان» قرار گیرد. نقل قول زیرین که از لنین ذکر میشود، براهمیت این اجتماعی شدن در بعد جهانی و آنچه که بدان خصلت معوج میدهد، تاکید می ورزد:

سرمایه داری در مرحله امپریالیستی خود، به جامعترین وضعی به تولید جنبه اجتماعی میدهد، و سرمایه داران را علیرغم اراده و شعور آنان بیک نوع نظام اجتماعی نوینی میکشاند، که عبارتست از مرحله انتقال از آزادی کامل رقابت به اجتماعی شدن کامل.

تولید جنبه اجتماعی بخود میگیرد، ولی تملک کماکان جنبه خصوصی خود را حفظ میکند. وسایل اجتماعی تولید، کماکان، درمالکیت خصوصی عده قلیلی از افراد باقی میماند. رقابت آزاد که رسماً مورد قبول است، درهمان حدود عمومی خود باقی میماند اماستمگری معدودی صاحبان انحصارات بر باقی اهالی صدبار شاق تر و محسوس تر و توان فرساتر میگردد. (امپریالیزم...، صفحه ۲۵)

بر پایه این درجه ازاجتماعی شدن تولید، ساختن جهانی کاملا نوین امکانپذیر است: جهانی که در آن تولید و توزیع، بطور عموم، در ابعادی جهانی میتواند آنچنان سازماندهی شده و پیش برده شود ـ و باید بشود ـ که نابرابری ها، عقب ماندگی ها و فلاکتی که هنوز بر اکثر نقاط جهان سلطه دارد را در هم شکند، و بطورکلی جامعه بشری بتواند به

مرحله کاملا نوینی گذر کند. اما قیود مناسبات امپریالیستی در بسیاری نقاط، از هم گسیختگی و ناموزونی و در جهان «اعوجاج» (نامی که باب آواکیان بر آن نهاده) بوجود می آورد. بدلیل مناسبات میان قدرتهای امپریالیستی و اکثریت عظیم ملل جهان، اجتماعی شدن جهانی تولید اوضاعی را بوجود آورده و تشدید کرده که در آن «...رقم ۸ درصد بیکاری در بخشهای عظیمی از جهان به معجزه شبیه است ـ ۳۰ درصد و ۴۰ درصد رقمهای ثابت آن هستند؛ دورانهای بحرانهای حاد که دیگر جای خود دارد. و از تعداد معدودی که بگذریم، این نقاط بینهایت عقب مانده اند و اکثر مناطق آن حتی تحت پوشش راه آهن قرار ندارند، ترنها بندرت سروقت حرکت میکنند، کالاها به سرعت در سراسر کشور توزیع نمیشوند، و یک اقتصاد موزون وجود ندارد...» (باب آواکیان، فتح جهان؟ ...صفحه ۳۶).

دراین جهش در اجتماعی شدن تولید بود که کائوتسکی نطفه کنترلی را دید، که فکر میکرد به سرمایه داران امکان آن را میدهد که همیشه بتوانند خود را از بحران بدر آورند. هیچ چیز تا بدین حد نمیتواند از حقیقت دور بوده و یا به کنه تضاد نزدیک باشد. انحصار و سازماندهی تولید در مقیاس جهانی، سرمایه را قادر میسازد که در رویارویی با مجموعه‌ای ـ یا عرصه‌ای ـ از تضادها بهتر مانور دهد، اما فقط برای آنکه آنها را در سطح مخربتر و همه جانبه تری منعکس سازد، بقول لنین «برحدت و شدت هرج و مرجی که ذاتی تولید سرمایه داری بمثابه یک کل است، می افزاید.» (امپریالیزم ...، صفحه ۲۸) آنارشی بطرق گوناگون فوران می کند و از هر روزنه‌ای به بیرون می جهد: دررقابت و مبارزه مداوم میان سرمایه انحصاری و سرمایه غیرانحصاری، در گرایش بلوکهای سرمایه به شکستن به قطبهای رقیب متخاصم، ودر

مبارزه میان خود انحصارات عظیم با یکدیگر. توافقات میان انحـصارات، در واقع مانند آتش بس موقت جنگ است، و گرایش بدان دارد که راه را برای جنگهای نابودکننده و علنی باز کند ـ جنگ اقتـصادی و نظـامی میان دول.

مضافاً اینکه، نیاز به یافتن مجاری سودآور جهت سرمایه گذاری مافوق سـودها، بـه سـرمایه گـذاریهای پرمخـاطره بـویژه در خـارج مـی انجامد، و در بسیاری موارد سرمایه گذاریها، بدلیل افزایش حجم سـرمایه مورد نیازبرای آغاز یا متغیر ساختن یک مجموعه صنعتی، از همان آغـاز کار ابعاد مخاطرات گسترده تر است. همچنین، بعلـت وجـود سـرمایه‌ای که در چنان ابعاد حجیمـی متـراکم شـده و قـادر اسـت بـا سـرعت فـوق العاده‌ای به داخل و خارج بخـشهای مختلـف و عرصـه هـای سـودآورتر، روان گـردد (بعـداً در ایـن مـورد توضـیح داده خواهـد شـد)، برخـی از بخشهای اقتصادی کشور بسرعت رشد میکنند، در حالیکه سـایر بخـشهای دارای سودآوری کمتر (که ممکن است وجودشـان بهمـان انـدازه بـرای عملکرد کل سرمایه اجتماعی، حیاتی باشـد) زوال و رکـود مـی یابنـد ـ گونه‌ای از ناموزونی که خود هم بیان آنارشی و هم عامل تشدید آنست.

بعلاوه، ایـن واقعیتـی اسـت کـه انباشـت سـرمایه داری بـه ایـن گرایش پا میدهد که یک سرمایه به چند سرمایه رقیب منقسم گشته، و بلوکها یا اتحادیه های سرمایه نیز متشابهاً تجزیه گردند. بطورمثـال، ایـن مسئله را در رقابتهای داخلی میان بخشها یا واحدهای مختلف تولید درون شرکتهای عظیم مانند «شرکت بین المللی تلگـراف و تلفـن» و «جنـرال موتورز»، برسر سـرمایه گـذاری، تخـصیص ارزش اضـافی و اسـتراتژی سرمایه گذاری دراز مدت، میتوان دید. یا مثلا در مـورد سـرمایه دولتـی در شوروی، ایـن مـسئله در مبـارزه میـان بخـشهای کـشاورزی و صـنایع

سنگین برسر سیاستهای سرمایه گذاری که توسط دولت تعیـین میـشود، توزیع ارزش اضافه وغیره، تبارز می یابد. این گرایش در سطحی بـالاتر، خود را در برخوردهای درون بلوکهای امپریالیستی میـان ملـل مختلـف، ظاهر میسازد ـ برخوردهایی که فقط میتواند تابعی از تضادهای شـدیدتر با بلوک (یا بلوکهای) رقیب بوده و بخشاً و موقتاً برمبنای این تـضادهای مهمتر رفع شوند. در واقع، برخـورد میـان بلوکهـای امپریالیـستی رقیـب برسر تقسیم جهان مهمتـرین و فـشرده تـرین بیـان حـدت یـابی آنارشـی موجود در امپریالیزم است. ایـن تـضاد فقـط میتوانـد بـر مبنـای قـدرت سیاسی ـ نظامی حل شود و مهمترین معیار اندازه گیری این قدرت جنگ جهانی امپریالیستی است.

قید و بندهای تشدید یافته روابط تولیدی بورژوایی بـر دسـت و پای نیروهای مولده که اکنون بین المللی شده اند، تـضاد میـان اینـدو را هرچه حادتر میکند و نیاز به انجام تحول را هر چـه عـاجلتر و نـاگزیرتر میسازد. اکنون، ابزار با ابـرام و قدرتمنـدی هـر چـه تمـامتر و بـه کلیـه زبانهای کره زمین، از لزوم تحول در مناسبات تولیدی سخن میگویند.

نقش تغییر یافته بانکها

انحصاری شدن سیستم بانکداری نیـز، بخـش لاینفـک امپریـالیزم است. امروزه در آمریکـا، ۱۰ عـدد از بزرگتـرین بانکهـای آن کـشور، ۴۰۵ میلیارد دلار دارائی در اختیار دارند که برابر با ۲۵ درصد دارائـی تمام بانکهای آمریکا است، و تنها ۳ عدد از آنها ـ بانک آمریکـا، سـیتی کورپ، چیس مانهاتـان ـ بـر رویهـم نیمـی از ایـن دارائـی را در تملـک دارند. بعلاوه، این آمارها تملک بر کمپانیها و بانکهـای دیگـری کـه ۱۰ بانک یادشده بشدت برآنها کنترل دارند و ۵۰ درصد دیگر از دارائیهای

بانکی را تشکیل میدهند، شامل نمیشود. [۲]

تراکم سیستم بانکی، بانکداران را از عده‌ای واسطه پراکنـده بـه معدودی انحصارگر قدرتمند مبدل میسازد. لنین نوشت:

هنگامیکه بانک برای چند سرمایه دار حساب جاری نگاه میدارد، (مانند سابق)، گویی یک عمل صرفاً فنـی و فرعـی انجـام میدهـد. ولـی هنگامیکه این عملیات توسعه میپـذیرد و دامنـه عظیمـی بخـود میگیـرد، آنوقت مشتی صاحب انحصار، عملیات بازرگانی و صـنعتی تمـام جامعـه سرمایه داری را تابع خود می نمایند، چراکه امکان می یابنـد ـ از طریـق ارتباطهـای بـانکی و حـسابهای جـاری و سـایر معـاملات مـالی ـ ابتـدا از چگونگی امور سرمایه داران گوناگون دقیقاً با خبر شوند و سپس آنها را تحت کنترل خود قرار دهند، و از طریق توسـعه یـا تحدیـد اعتبـارات و ایجاد تسهیلات یا اشکالات در این زمینه، در امور آنها اعمال نفوذ نمایند و بالاخره سرنوشت آنها را از هر جهت تعیین نمایند، میزان درآمـد آنهـا را معین کنند و آنها را از سرمایه محروم سازند و یا اینکه به آنهـا امکـان دهند سریعاً و به میزان هنگفتی بر کمیت سرمایه خود بیفزایند و غیـره. (امپریالیزم...، صفحه ۳۷)

تراکم سرمایه بنحو بیسابقه‌ای توسـط انحـصار در سیـستم بـانکی تسریع شده و بصورت مقادیر هنگفت سرمایه در شکل سـپرده و غیـره، جمع میگردد (و وامهای کلان جاری میشوند یا سرمایه گـذاری هابـشکل کنسرسیوم انجام میگردند). ایـن تـراکم، بـیش از آنکـه مـسئله‌ای کمـی باشد، از اهمیت کیفی برخوردار است ـ بقول لنین، بانکها کنتـرل وجـوه عظیمی از سرمایه را بدست می آورند. آنها در امـور مربـوط بـه صـنایع مختلف و مناطق گوناگون جهان، متخصص پرورش داده و مورد استفاده قرار میدهند. رابط ها و مامورین دولتی را بخدمت میگیرند، و در سراسر

جهان فعالیت می کنند.

شبکه در هم تنیـده سـرمایه و اطلاعـات کـه در سراسـر بانکهـا گسترده است، سرمایه دار صنعتی را بیش از پیش به سرمایه بانکی وابسته ساخت. در عین حال، سرمایه صنعتی نیز در سرمایه بانکی ادغام شـد. در آمریکا، سرمایه راکفلر که بر پایه نفت قرار دارد، جهت تداوم توسعه به ورای محدودیتهای یک صـنعت واحـد، بانکهـای خـود را ایجـاد نمـود ـ درست مثل سایر سرمایه داران صنعتی مانند «ملون» و «دوپون».

مقوله دیگری نیز وجود دارد که لنین خاطرنشان ساخت:

...بـین بانکهـا و بنگاههـای کـلان صـنایع و بازرگـانی، عمـل بـه اصطلاح اتحاد شخصی توسعه میپذیرد، و ایندو بوسیله بـه چنـگ آوردن سهام و بوسیله شرکت روسای بانکها در شوراهای نظارت (هیئت مدیره) بنگاههای صنعتی و بازرگانی و بالعکس، باهم یکی میـشوند. (امپریـالیزم ...صفحه ۴۵)

با گذار به امپریالیزم، بانک و سرمایه صنعتی در بلوکهـای عظـیم ادغام شدند، و شکل عالیتر سرمایه سلطه یافت: سرمایه مالی.

سـرمایه مـالی

سرمایه مالی در ورای تقسیم بندی هـای میـان صـنایع، بنگاههـا و حتی کشورها قرار دارد، و سرمایه‌ای است کـه دیگـر بـه یـک یـا چنـد حیطه یا بخش اقتصاد محدود نیست، بلکه جهت جذب و تمرکز بخشیدن به حداکثر حجـم ارزش اضـافی ممکـن، میتوانـد در بـسیاری شـرکتها و مناطق مختلف جهان وارد شده و یا از آنها خارج شـود. سـرمایه مـالی از درون کل مجموعه تـضادهائی کـه گـرد آمـده و امپریـالیزم را بوجـود آوردند و بمثابه بخشی ازایـن مجموعـه، زمـانی بوجـود آمـد کـه بـدلیل

اجتماعی شدن روز افزون تولید، تمرکز و تجمع سرمایه های متعدد جهت پیشبرد انباشت، ضروری گردید. تنها ظهور این بلوکهای عظیم مالی ناشی از در هم آمیختن سیستم بانکی وسرمایه صنعتی، از عهده چنین کاری بر می آمد. (سرمایه گذاری اولیه بیسابقه در سطح یک میلیارد دلار در صنایع فولاد آمریکا در ۱۹۰۰ نمونه‌ای از این گونه جهش مورد لزوم بود). مضافاً اینکه، انعطاف پذیری سرمایه مالی از قبل شبکه گسترده ارتباطش این توانایی را بدو می بخشد که بتواند مانور داده و سرمایه را بگونه‌ای متمرکز سازد تا از بروز موانع مشخص بر سر راه انباشت مداوم کل سرمایه اجتماعی ممانعت بعمل آورد (اگرچه موقتاً) ـ همانطور که قبلا متذکر شدیم مثلا توانائیش در انتقال سرمایه از بنگاههایی با سودآوری کم به بنگاههای عظیم جدید، به عرصه های سرمایه گذاری نوین یابه سایر مناطق جهان.

عملکرد سرمایه در سطح گروه مالی، از عملکرد سرمایه بنگاهی کلاسیک، متفاوت است. سرمایه مالی آنقدر که در قید کنترل بر تعداد بیشمار بنگاهها، اعمال قدرت در «باج خواهی» از آنها، و نیز استفاده از آنان مثل مهره های شطرنج در یک استراتژی گسترده تر است، درپی سازماندهی و اداره اموردر سطح هربنگاه نیست. سرمایه مالی، رقابت را از بین نمی برد، بلکه آن را در شکل گسترده تری در سطح بلوکهای مالی رقیب بازتولید میکند، که این بلوکهای مالی تصمیم میگیرند به کدامیک از بنگاهها، صنایع یا حتی کشورها کمک مالی کنند تا بر کنترل مالی خویش افزوده و کنترل رقبا را تضعیف سازند. این بلوکها، مجموعه‌ای از موسسات بهم وابسته صنعتی و بانکی را تحت کنترل داشته و سود خود را از آنان حاصل میکنند. آنها بر سر کنترل شمار عظیمی از بنگاهها با هم مبارزه میکنند، بدون اینکه لزوماً نسبت به موفقیت این بنگاهها

متعهد باشند. در واقع، یک گروه مالی ممکنست خواهان نابودی هر شرکت خاصی باشد، اگر چنین چیزی به حداکثر رساندن مجموعه سودشان کمک کند.

دولت عرصه بینهایت مهمی در مبارزه میان بلوکهای متخاصم سرمایه مالی است. دراینجا، نبردها بر سر سیاستهای دولت حول «صنایع مسئله ساز» یا کشورهای ورشکسته و اینکه توافقات پولی، مالی و تجاری چگونه تعیین شوند، دور می زند ـ سیاستهای ژئوپلتیکی در رابطه با کلیه مناطق جهان که جای خود دارد. نمایش پرطمطراق جان کندی در حمله به سیاستهای قیمت گذاری شرکتهای عمده فولاد سازی ـ که حزب کمونیست آمریکا با این جمله از آن تمجید کرد: «ظهور دوباره سنت بزرگ ضد انحصاری آمریکا» ـ در حقیقت، مثال خوبی است از برخوردهای درونی سرمایه مالی که از طریق دولت کارگزاری میگردد. امروزه، مسائل مختلف، از قبیل سیاست در مورد مسئله انرژی و اینکه کرایسلر را از ورشکستگی نجات دهند یا خیر، بخشاً به این نکته که به نفع کدام بلوک مالی است و به ضرر کدام، و به قدرت نسبی آنها (همچنین به تاثیراتی که سرنوشت صنایع گوناگون بر تاروپود کل سیستم، و منجمله ـ بویژه امروزه ـ بر توانائیش در انجام جنگ می گذارد) بستگی دارد.

همانگونه که لنین تحلیل نمود:

سرمایه مالی بعنوان «سرور» تیپیک جهان، سلطه یافت، بطور خاص متحرک و قابل انعطاف است، بطور خاص تار وپودش در سطح کشور و در سطح بین المللی تنیده شده است، و خصوصاً فاقد شخصیت و جدا از مسائل تولید است، با آسودگی خاص، خودرا وقف تراکم میکند... (مقدمه بر کتاب «امپریالیزم و اقتصاد جهانی» اثر بوخارین،

مجموعه آثار لنین، جلد ۲۲، صفحه ۱۰۵)

این خصوصیات، مشتق از بسیاری مسائل هستند. درحالیکه بانکها خود سرمایه مالی نیستند، آنها غالباً بمثابه موسسات حیاتی برای هر بلوک مالی مشخص عمل میکنند (اگرچه، گاهی اوقات و یا در سایر موارد، خودشان ممکن است عرصه نبرد چندین بلوک گوناگون گردند). بررسی شیوه های اعمال کنترل بر بنگاهها، نکات زیادتری را بازگو میکند. بانکها اغلب از طریق چنگ انداختن بر سهام های مهم استراتژیکی شرکتها، کنترل آنها را به کف می آورند «بنگاه مورگان گارانتی تراست» (وابسته به گروه مالی مورگان) جزو پنج سهامدار عمده ۵۶ شرکت از ۱۲۲ شرکتی است که در گزارش سنای آمریکا در ۱۹۷۸، مورد بررسی قرار گرفتند. (لازم به تذکر است،که شرکتهای مورد بررسی، یک چهارم دارائی کل شرکتهای آمریکایی را درتملک داشت. بنابراین، پدیده فوق الذکر، نمونه تیپیک اقتصاد آمریکا است.) «بنگاه مورگان گارانتی تراست»، بین ۲۷ شرکت از برترین موقعیت برخوردار است. اما مسئله «بنگاه مورگان» عمیقتر از این است. این بنگاه تعیین کننده سهام «سیتی بانک»، «مانوفاکتورز هانوربانک»، و «کیمیکال اند بانک تراست»، و بعلاوه بزرگترین سهامدار «بانک آمریکا کورپ» است، یک شرکت بانکدار با بیشترین حجم دارائی در آمریکا. قابل توجه است که امروزه بعلت توزیع سهام در میان سهامداران گوناگون (نوعی «دمکراتیزه» کردن که در واقع کنترل سرمایه مالی را افزایش میدهد)، دارندگان ۴درصد تا ۵ درصد سهام میتوانند شرکت را کنترل کنند، و ۵۱درصد سهام کافیست که حرف موسسه دارنده سهام از اهمیت در شرکت برخوردار گردد.

یکی دیگر از شیوه های کنترل، «درهم قلاب شدن» است، که

عبارتست از رابطه میان بنگاههای گونـاگون، موسـسات مـالی مختلـف و غیره، از طریق مدیرانی که در دو یا چند مجمع هیئت مـدیره عـضویت دارند. تقریبا ۹۰ نفر از مدیران ۱۳۰ شرکت مورد بررسی در گـزارش مذکور، هر کدام عضو ۶ تا ۱۰ هیئت مدیره شرکتهای مختلف هـستند. این افراد، بلوکهای مختلف سرمایه مالی را نماینـدگی میکننـد، و تـلاش دارند بر سیاستهای بنگاهها و بانکهای گوناگون بنحوی تاثیر گذارند کـه درجهت (و در تبعیت از) منافع بلوک مالی خویش باشد.

دارائی های چندین میلیارد دلاری بانکهـای عمـده، کـه بـصورت قرض هستند، نیز از اهمیت برخوردارند. اعتبارات نه تنها به شرکتها داده میشوند، حتی مهمتر از آن، در اختیـار کـشورها نیـز قـرار میگیرنـد. در مورد کشورها، این وامها غالباً بـا ایـن شـرایط در اختیـار آنهـا گـذارده میشوند که بانکها از قدرت وتـو کـردن طرحهـای اقتـصادی برخـوردار گردند، و بدین ترتیب آنها را قادر میسازد که الگـوی توسعه ملـی ایـن کشورها را بر طبق منافع گروه مالی خویش، جهت دهند.

در این میان برجسته تـر از همـه، خـصلت انگلـی سـرمایه مـالی است، که شیره همه چیز را مـی کـشد و همانگونـه کـه لنـین گفـت، در هرگامش «...از کل جامعه به عنف باج میـستاند.» تـوان واقعـی سـرمایه مالی ـ و خصوصیات اساسی انگلـی بـودنش ـ در وهلـه نخـست ناشـی از انتقال یا صدور مقادیر هنگفت سرمایه به خـارج و تغذیـه اش از غـارت عظیمی که از چهارگوشه جهان می کشد، می باشد.

گـرایشات کائوتسکیستی، برخی اوقات بـر ایـن خـصلت انگلـی بعنوان لکه‌ای بر دامان سرمایه مالی نفـرین مـی فرسـتد، تـو گـویی کـه درفقـدان آن میتوانـست اقتـصادی ســالم اظهـار وجودکنـد. احـزاب رویزیونیست و سوسیال دمکراتها، علیـرغم تفاوتهایـشان، هـر دو از ایـن

دیدگاه حمایت می کنند و همصدا با هم علیه «چند ملیتیها»، یا «بانکهای بزرگ»، «راکفلر»، و غیره جار میزنند، تو گویی که سرمایه داری در این برهه از تاریخ میتواند بدون سرمایه مالی وجود داشته باشد. از نظر سیاسی، این خط عموماً روی بسوی بخش باصطلاح روشن بین و غیرانحصاری بورژوازی دارد که اگر بدرستی تحت فشار قرار گیرد، رفرم اعطاء میکند.

سرمایه مالی با همین خصلت انگلیش، لازمه وجود سرمایه داری در مرحله امپریالیزم است. سرمایه مالی شرایط انباشت سایر بخشهای سرمایه را تنظیم کرده، و در کوتاه مدت، در جهت حذف موانع مقابل انباشت مداوم سرمایه، عمل میکند. علیرغم اینکه سرمایه مالی در بسیاری جهات در تخاصم با سایر بخشها و انواع دیگر سرمایه است و آنها را تحت فشار مینهد و باج می گیرد، اما همچنین، در راس هرم نیز می نشیند. این تنها سرمایه مالی است که از انعطاف و توانایی تمرکز بخشیدن به سرمایه، که برای انباشت مداوم سرمایه در این مرحله ضروری است، برخوردار میباشد.

پیشنهاد ملی کردن بانکها، صنایع بزرگ و غیره بمثابه راهی برای مقابله با این، در بهترین حالت خود صرفاً میتواند همان مضمون سرمایه مالی را در شکل مالکیت دولتی بورژوایی، بر قرار نماید. انتقال حجم عظیمی از سرمایه به دولت، هیچ ارتباطی به این که کدام طبقه و بخاطر چه مقاصدی دولت (وبنابراین سرمایه ملی شده) را کنترل میکند، ندارد. (در حقیقت، ملی کردن صنایع بویژه ضعیف و راکد در برخی کشورهای اروپای غربی بمثابه برداشتن بار از روی دوش یک بلوک مالی خاص و تقسیم «متساوی» آن میان همه، و درعین حال تضمین فعالیت آن صنعت بخاطر مصالح کل سرمایه، رایج است.)

سرمایه مالی، عاری از تضادهای سرمایه نیست. کنترل وسیع و تراکم گسترده، به سرمایه مالی امکان نمیدهد که عملکرد سیستم را عقلائی کند، بلکه بالعکس، تمرکز سرمایه مالی و انعطاف پذیری شدیدش میتواند برخی موانع پیش پای انباشت را بطور موقت، بردارد - اما در دراز مدت، مجدداً موانع عظیمتری را درکل پروسه ایجاد میکند. در اینجا نیز، آنارشی و گرایش به بحران و ورشکستگیهای جدی، تشدید می یابند.

بیشک، این بلوکهای سرمایه مالی پیوسته در نهادهای گوناگون و از طریق آنها، منجمله حکومت، با یکدیگر سرشاخ میشوند. اما مضاف بر این، خصلت انگلی که خون حیاتبخش آنهاست، خود باعث بروز آنارشی بیشتر و ازدیاد فاکتورهای انقلابی، میگردد. مثلا، به وابستگی سرمایه مالی بر استقراض و اعتبار، بنگرید: علیرغم اینکه این عمل بر کنترلش می افزاید و انباشت مداوم را امکانپذیر میسازد، اما مسئله اساسی تر اینست که شکنندگی کل ساختار جهانی انباشت سرمایه داری را بیشتر میکند. عکس العملهای پی در پی نسبت به یک یا چند نقیصه مهم، یک انقلاب در کشوری مهم که هیزم آتشش را بحران استقراضی یا «برنامه ریاضت کشی» تحمیل شده از سوی سرمایه مالی مهیا کرده، یک ورشکستگی بانکی مهم در یک کشور پیشرفته سرمایه داری - هرکدام از این رخدادها میتوانند بحران جهانی نابودکنندهای را دامن زنند.

صدور سرمایه

غلبه انحصار و سرمایه مالی، گرایشی قدرتمند بسوی وفور سرمایه در کشورهای پیشرفته را، باخودبهمراه دارد. این وفور بخشاً از

آنجهت بوجود می آید که توافقات بر سر تقسیم بازار و تعیین قیمتها، مقداری از اجبار سرمایه داران انحصاری به سرمایه گذاری مداوم در مکانیزاسیون در کشور خود را (حداقل بطور نسبی و موقت) از میان برمیدارد. اما از آن مهمتر اینکه، رشد سرمایه مالی باعث تراکم حجم عظیمتری از سرمایه که نیازمند سودآوری است، میگردد. درعین حال، گرایش نزولی نرخ سود بعلاوه سایر گرایشات بحران زا، در شکل اضافه تولید فزاینده سرمایه بر فشار می افزاید. البته، اضافه تولید نسبت به آنچه که میتواند بطور سود آور در هریک از مدارهای سرمایه ملی جذب گردد. مسئله سرمایه مازاد یا وفور سرمایه در کشورهای امپریالیستی بدین معنا نیست که بازار ملی از سرمایه گذاری اشباع شده است، بلکه بر افزایش تصاعدی گرایش سرمایه بسوی وفور اشاره دارد که سرمایه را ـ در سطح کیفیتاً برتری نسبت به قبل ـ به خارج از مدارهای ملی اش میراند، برای اینکه کل مدار بتواند باز تولید خود را تداوم بخشد.

پیش از نیمه دوم قرن نوزدهم، افزایش صدورکالا میتوانست با گرایشات اضافه تولید مقابله کند. اما، از آنجا که انحصار و سرمایه مالی سلطه یافته و تضادها را تشدید کردند، توسعه تجارت بمثابه شکل اصلی بازرگانی بین المللی دیگر قادر نبود که این گرایشات را بطرز قابل توجهی تخفیف دهد.

امپریالیزم، یک جهش کیفی بود. بقول لنین، «صدور کالا، صفت مشخصه سرمایه داری سابق بود که در آن رقابت آزاد تسلط کامل داشت. صفت مشخصه سرمایه داری نوین که در آن سیادت با انحصارها است، صدور سرمایه است.» (امپریالیزم بمثابه ...صفحه ۷۲) البته، صدور کالا کماکان در عصر امپریالیزم ادامه یافت، و صدور سرمایه نیز

پیش از امپریالیزم در سطح محدودی انجام میشد. اما، عصر امپریالیزم نشانگر چرخشی تعیین کننده در اهمیت صدور سرمایه برای تداوم عملکرد سیستم بود.

صدور سرمایه به مناطق غیر سرمایه داری جهان، با نرخ بازگشت فوق العاده‌ای همراه بود. لنین چنین توضیح داد:

در این کشورهای عقب مانده سطح سود معمولا بالاست، زیرا سرمایه ها اندک است، بهای زمین نسبتاً نازل است و سطح دستمزدها پائین است و مواد خام ارزان است. آنچه امکان صدور سرمایه را فراهم میسازد اینست که یک سلسله از کشورهای عقب مانده اکنون بدایره سرمایه داری جهانی داخل شده اند، خطوط عمده راه آهن در آنها احداث گردیده و یا احداثشان شروع شده و موجبات اولیه برای تکامل صنعت فراهم گردیده است و غیره. (امپریالیزم بمثابه... صفحه ۷۳)

حجم و اهمیت صدور سرمایه آنچنان افزایش یافت که مدارهای تولید، اعتبار و تجارت به یک بافت بین المللی تکامل یافت. سرمایه بکار رفته در مناطق عقب مانده جهان، و ارزش اضافه استخراج شده، بدرون این مجموعه مدارهای بین المللی سرمایه ـ که توسط سرمایه مالی در کشورهای پیشرفته کنترل شده و میشوند ـ وارد گشتند، و نقشی محوری در حفظ و گسترش آنها، ایفاء نمودند.

کانون این تحولات، مبارزه عاجل کشورهای پیشرفته در اواخر قرن ۱۹، برسر مستعمرات بود. در سال ۱۸۸۵، پس از چندین دهه مبارزه که میتوانست به جنگ میان قدرتهای اروپایی منجر گردد، و پس از یک سلسله شورش در سراسر آفریقا، این قاره طی کنفرانس برلین میان مشتی گانگستر تقسیم شد ـ که تنها باعث رقابت و درگیری شدیدتر گردید. در سال ۱۸۹۸، آمریکا برسر تصاحب جزایر کارائیب و

بخشهایی از آمریکای لاتین وارد جنگ با اسپانیا شـد، و بعـداً فیلیپـین را نیز به چنگ آورد (اگرچه مستلزم جنگی خونین و دراز مدت علیه مردم فیلیپین بود). در سال ۱۹۰۰، آلمان، ژاپن، انگلـستان، فرانـسه و روسـیه نیروهای خـود را بـه چـین فرسـتادند کـه شورشـی ضـد امپریالیـستی را سرکوب کنند، و در سال ۱۹۰۴، ژاپن و روسیه بر سـر چـین و منطقـه پاسیفیک، وارد جنگ با یکدیگر شدند.

اهمیت فزاینده صدور سرمایه همچنین بنحوی عمیقتر، به ظهـور امپریالیزم بمثابه پروسه واحد جهانی وابـسته اسـت. قبـل از ایـن زمـان، علیرغم اینکه پول و تجارت کالا بین المللی بودند ـ بدین معنا که سرمایه در این اشکال از مرزهای ملی خارج میشد، و یک سیـستم پـولی جهـانی واحد و یک بازار جهانی وجود داشت ـ تنها با ظهور امپریالیزم است که مدار سرمایه مولد، بین المللی میگردد.

تکامـل امپریـالیزم از زمـان لنـین تـاکنون، تحلیـل وی از نقـش صدور سرمایه را تایید نموده، و درحقیقت آنـرا در ابعـاد برجـسته تـری نمایان ساخته است. در درجه نخست، این مسئله خـود را در حجـم عظـیم سرمایه و رشـد آن طـی ۸۰ سـال گذشـته، نـشان میدهـد. مـثلا در سـال ۱۹۱۴، سرمایه مجموع قدرتهای امپریالیستی در مـاوراء بحـار (منجملـه سرمایه گذاریهای مـستقیم، سـهام، اوراق قرضـه و غیـره)، بـالغ بـر ۴۴ میلیارد دلار بود که از این مبلغ ۲۱/۵ میلیارد آن در «جهان سوم» بود. در سال ۱۹۷۳، این ارقـام بترتیـب ۵۴۱ میلیـارد دلار و ۲۵۱ میلیـارد دلار بوده است.(۳) صادرات سرمایه آمریکایی، که همیشه مهـم بـوده، از زمان جنگ جهانی دوم به بعد افزایـشی عظـیم یافـت و شـالوده‌ای بـرای توسعه‌ای بیسابقه در دوره پس از جنگ گردید. در سـال ۱۹۲۹، ارزش سرمایه گذاری خارجی مـستقیم آمریکـا ـ بـدون احتـساب وام بـانکی و

سایر اشکال صدور سرمایه، که درعین حال، خود شـاخص مهمـی را در کل سرمایه صادراتی تشکیل میدهد ـ بر ۷/۵ میلیارد دلار بالغ میگردید. در سال ۱۹۵۰، این رقم تنها به ۱۱/۸ میلیارد دلار افـزایش یافـت. امـا طی دهه بعد از آن، سرمایه گذاری مستقیم آمریکا به ۳۲/۷ میلیارد دلار جهش کرد و در سـال ۱۹۷۰ بـه ۷۸/۲ میلیـارد دلار رسـید ـ افزایـشی هفت برابر طی بیست سال. در سال ۱۹۸۰، این رقم تقریباً سه برابر شد، یعنی ۲۱۳/۵ میلیارد دلار. (اگرچه، قسمت اعظم ایـن افـزایش بازتـاب تورم سرسام آور دهه ۱۹۷۰ بود، که طی آن انقباض اقتصاد بین المللی آغاز شده و شدیداً براهمیت وام بانکی نسبت به سرمایه گذاری شراکتی مستقیم افزوده گردید ـ در اینباره بحث بیشتری ارائه خواهد شد.)

اما حجم خالص سرمایه صـادر شـده، بـه تنهـایی نمیتوانـد نقـش کیفی آنرا نـشان دهـد. همانگونـه کـه پیـشتر گفتـیم، سـطح بـالای نـرخ بازگشت سرمایه صادراتی، در خنثی کـردن گـرایش نزولـی نـرخ سـود مجموع سرمایه ملی مـوثر اسـت. بطـور مثـال در سـال ۱۹۵۰، سـرمایه گذاری خارجی مستقیم آمریکا کمتر از ۵ درصد کل سرمایه گـذاریهای شراکتی آمریکا را تشکیل میداد، اما ۷/۳ درصد از کـل سـود (پـس از کسر مالیات) را از آن خود می ساخت. در سال ۱۹۷۰، سرمایه گذاری خارجی مستقیم آمریکـا رقمـی معـادل تقریبـا ۱۰ درصـد کـل سـرمایه گذاریهای مستقیم بود، اما سودش ۲۶ درصد کل سود ناشـی از سـرمایه گذاریهای شراکتی را تشکیل میداد! و علیرغم اینکه نرخ سـود مجموعـه سرمایه گذاریهای شراکتی (داخلی و خارجی) آمریکـا در سـال ۱۹۷۰ فقط اندکی بالای ۵ درصد بـود، امـا نـرخ بازگـشت سـرمایه گـذاریهای خارجی مستقیم این کشور به تنهایی بیش از ۱۴ درصد بود ـ تقریبـا سـه برابر. (۴) و (۵)

این امر از این جهت حائز اهمیت است، که نرخ بازگشت واقعی هر سرمایه گذاری در یک کشور سرمایه داری بیشتر توسط نرخ متوسط سود سرمایه کل ملت تعیین میشود تا بوسیله ترکیب ارگانیک خاص خودش. مارکس در جلد سوم کاپیتال، پروسه‌ای را تشریح میکند که طی آن، نرخ سود سرمایه های خاص متعدد، حول نرخ متوسط سود مجموع، در نوسان است. علیرغم اینکه هر سرمایه بدنبال کسب بالاترین نرخ سود است، اما نرخ سودش خارج از اراده اش، توسط نرخ متوسط کل جامعه، تعیین میگردد. بنابراین، سطح بالای نرخ بازگشت سرمایه صادراتی ـ نرخی که بمیزان قابل توجهی ناشی از فوق استثمار پرولتاریا در کشورهای مستعمره است، که دستمزدهایی بسیار نازلتر از هزینه نیروی کارشان دریافت میکنند ـ در نرخ متوسط سود مجموع سرمایه اجتماعی کشور «مادر» موثر می افتد، و به خنثی کردن گرایش نزولی نرخ سود کلی، کمک میکند.

مضافاً اینکه، سرمایه صادر شده به کشورهای مستعمره و وابسته، غالباً در صنایع استخراجی و مواد خام متمرکز میشود ـ مثلا، نفت در خاورمیانه، مس در شیلی و زامبیا، بوکسیت در جامائیکا، قلع در بولیوی، و... و این لیست تقریباً بی انتها همچنان ادامه می یابد و کشورهایی را در بر میگیرد که منابع شان در مدارهای سرمایه امپریالیستی ادغام شده اند. فوق استثمار کارگران هزینه مواد خام را نیز کاهش میدهد، و بدین ترتیب تناسب سرمایه بکار رفته در بخش سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر، در سراسر بخشهای اقتصاد امپریالیستی نزول میکند، زیرا که مواد اولیه بخش بزرگی از سرمایه ثابت را تشکیل میدهد. صدور سرمایه بدین ترتیب نیز گرایش نزولی نرخ سود را خنثی میکند، و تمام سرمایه داران در کشورهای امپریالیستی بر این چپاول مداوم، متکی میشوند. (۶)

گشایش دروازه های مناطق وسیع جدیدی برروی صدور سرمایه، انعطاف پذیری سرمایه را افزایش می بخشد. اکنون سرمایه میتواند خود را بر پایه‌ای بین المللی، سازماندهی مجدد کند. اما این توانایی نوین در عین حال یک اجبار است، زیرا سرمایه دیگر نمیتواند در چارچوب ملی، خود را در سطح عالیتر بازسازی کند. نتیجتاً، تضادهای ذاتی سرمایه نه تنها تخفیف نیافته و یا حل نمیشوند، بلکه بویژه هنگامیکه کل جهان تقسیم شده است، در عرصه‌ای بین المللی ــ و در ابعادی گسترده تر و بالقوه انفجاری تر ـ بازتاب می یابند.

بدین جهت، غارت ملل و مناطق تحت ستم جهان، برای امپریالیزم حیاتی بوده، و خصلت انگلی جوامع امپریالیستی را بسیار تشدید میکند. فوق سودهای عظیمی که از این مناطق بدرون خزانه سرمایه مالی ریخته میشوند، لازمه تداوم عملکرد تمام سرمایه در مرحله امپریالیزم بوده، و جهت بالا نگهداشتن سطح زندگی و ثبات در کشورهای امپریالیستی (که امپریالیستها اینهمه بدان میبالند)، حیاتی است. این خصلت انگلی، بیان خود را در صنایع تولید کننده وسایل لوکس، برخی خدمات خاص و غیره می یابد، که کلا برمبنای غارت ملل تحت ستم بنا شده اند. بعلاوه، اشتغال دربخشهای مالی، بازرگانی و دولتی، جهت تداوم بخشیدن به توانایی در اعمال و اجرای این روابط بین المللی، مثل بادکنک باد میکند. بالاخره ـ که نکته‌ای بینهایت حیاتی است ـ هزینه نظامی هنگفت و توسعه صنایع نظامی نیز اساساً و عمدتاً از این جهت موجودیت می یابند که هم مقاومت خلقهای این کشورها را سرکوب نموده وهم با گردنکشی های رقبای امپریالیست مقابله کنند. این هزینه های نظامی بنوبه خود، تنها از قبل تاراج ملل تحت ستم میتواند تامین گردد. [۷]

درپاسخ به میلیتاریزه شدن کشورهای امپریالیستی، برخی

نرخ تفاضلی دستمزدها در ساعت

در صنایع معین*

کشورهای تحت سلطه در مقایسه با ایالات متحده

(برمبنای بررسی نرخ دستمزدها در سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۷۰)

	نرخ متوسط ساعتی (دلار)	
	کشورهای تحت سلطه	ایالات متحده
محصولات الکترونیکی مصرفی		
هنگ کنگ	۰/۲۷	۳/۱۳
مکزیک	۰/۵۳	۲/۳۱
تایوان	۰/۱۴	۲/۵۶
ابزاریدکی دستگاههای اداری		
هنگ کنگ	۰/۳۰	۲/۹
تایوان	۰/۳۸	۳/۶۷
مکزیک	۰/۴۸	۲/۹۷
نیمه هادیها		
کره	۰/۳۳	۳/۳۲
سنگاپور	۰/۲۹	۳/۳۶
جامائیکا	۰/۳۰	۲۳/۲
پوشاک		
مکزیک	۰/۵۳	۲/۲۹
هندوراس بریتانیا	۰/۲۸	۲/۱۱
کستاریکا	۰/۳۴	۲/۲۸
هندوراس	۰/۴۵	۲/۲۷
ترینیداد	۰/۴۰	۲/۴۹

* نرخ ساعتی دستمزدها در این کشورها و ایالات متحده برای سطح یکسان کار و مهارت است.

منبع: ج.ک. هلاینر، «صادرات صنعتی کشورهای کم توسعه و شرکتهای چند ملیتی»، «نشریه اقتصادی»، مارس ۱۹۷۳، صفحه ۲۱.

خواهان این میشوند که بودجه هزینه های نظامی محدود شـده و صـرف تامین مسکن، بهداشت و غیره برای توده ها شود ـ یا آنگونـه کـه اغلـب عنوان میگردد صرف تامین «ما شغل میخواهیم، نه جنگ». در واقع، این دیدگاه توهمات خطرناکی را باعث میشود و با این درک کائوتسکیستی وجه اشتراک می یابد، که به اصطلاح سیستم امپریالیستی یا طبقه حاکمه بورژوا جهـت «عـوض کـردن اولویتهـایش « از قـدرت مـانور بینهایـت برخوردار است. تا زمانی که سـرمایه داری همـان سـرمایه داری اسـت ـ یعنی در غیاب انقـلاب پرولتـری ـ هـیچ چـاره دیگـری بجـز نظـامیگری ندارد، چراکه نهایتاً این قدرت نظامی آنست که منافعش را در ملل تحت ستم حفظ کرده و او را قادر میسازد به نزاع با رقبایش برخیزد. بـرخلاف لفاظی های انتخاباتی، انتخاب میان شـیره و تفنـگ نیـست. زیـرا تفنـگ است که توانایی امپریالیزم در کشیدن شیره مـافوق سـود از کـشورهای تحت سلطه جهان، مقابلـه بـا رقبـا ... و تقـسیم خـرده ریـزه هـای خـوان یغمایش را تضمین میکند.

فی الواقع، مادامیکه انباشـت سیرصـعودی دارد، اینگونـه هزینـه های نظامی میتوانند به اقتصاد تحرک بخشند، و حداقل آنکـه آنـرا تهـی نمیکنند. دقیقاً بخاطر بازسازی سرمایه، امری که آمریکـا پـس از جنـگ جهانی دوم بدان دست یافت، و برقراری سلطه جهانی امپریالیزم آمریکـا در پیامد آن ـ کـه توسـط نیـروی نظـامی اش حفـظ میـشود ـ بـود، کـه بورژوازی آمریکا توانست به اصلاحاتی در زمینه تاسیسات زیربنایی مثل ساختن شـاهراهها، خانـه سـازی عمـومی، و غیـره دسـت زنـد، و بعـضی امتیازات مانند برنامه های مبارزه بـا فقـر، افـزایش دسـتمزدها و تـشدید روند «به بالا رسیدن» و غیره به توده هـای آمریکـایی بدهـد ـ بـویژه از دهه ۱۹۵۰ تا اواسط دهـه ۱۹۶۰. بهـر شـکلی فراخـوان بازگـشت بـه

«روزهای خوش گذشته» و یاسر دادن شعار «نه جنگ، بلکه مشاغل»، بر مناسبات اساسی موجـود در ذات امپریـالیزم، کـه رونـق موقـت و دادن امتیـازات و سـطح زنـدگی بهتـر در کـشورهای پیـشرفته را امکانپـذیر میسازند، پرده ساتر می افکند. این شعار، علیرغم نیات طراحان یا حامیان آن، فقط توده های تحت ستم درون کـشورهای امپریالیـستی را ـ کـه از شالوده‌ای قدرتمند جهت وحدت با مبارزات انقلابی در کشورهای تحت سلطه و در سایر دژهای امپریالیستی برخوردارند ـ از آن اتحاد بین المللی دور ساخته و بـه مبـارزه بـرای مـوقعیتی قـوی تـر بـرای بورژوازیهـای «خـودی» طـی جنـگ امپریالیـستی رهنمـون مـی سـازد. نمونـه خـود کائوتسکی، که از دیدگاه «امپریالیزم اصلاح پـذیر» شـروع کـرد و بـه آنجا رسید که به حمایت از صف آرایی کـارگران ملـل امپریالیـستی در پشت جنگ جهانی اول پرداخت، خطر این نـوع شـعار بظـاهر بـی ضـرر («نه جنگ بلکه مشاغل») و مهمتر از آن، خط مشی پنهـان در پـشت آن را، نشان میدهد.

امپریالیزم صرفاً «سرمایه داری در مقیاس جهانی» نیست

در حالیکه امپریالیزم یک پروسه جهانی است، اما بسیار فراتـر از صرفاً «سرمایه داری در مقیاس جهانی» میباشد. یعنی اینکـه، امپریـالیزم جمع کل تعـداد زیـادی کـشورهای سـرمایه داری یـا روی آوردن کلیـه کشورها بسوی رشد سرمایه داری، نیست، بلکه حقیقتاً یک مرحله نـوین و عـالیتر در پروسـه تکامـل سـرمایه داری اسـت. جهـش در تکامـل بیولوژیک موجودات تک سلولی بـه موجـودات پـر سـلولی را در نظـر بگیرید. موجود پرسلولی صرفاً تجمع یا وحدت آحاد سلولها نیـست کـه در آن هرکدام فعالیتهـای خـود را ماننـد قبـل بـه پـیش مـی برنـد؛ بلکـه

درسطح بالاتری از تشکل بیولوژیک هستند و تقسیم کاری میان آنهاموجود است. عملکرد و تکامل هر سلول واحد اساساً توسط تکامل پروسه های متناقض کل ارگانیزم تعیین میگردد (پروسه هایی که از خصلت کیفیتاً متفاوت از خصلت هر سلول واحد، برخوردارند). بیشک، هر سلول یا ارگان واحد کماکان تضادهای خاص خود را دارا می باشد؛ و البته تحولات درون هر کدام، در تحولات مجموعه نقش ایفاء نموده و تاثیر بر جای می نهد، اما کماکان تابع چیزی در سطح بسیار بالاتری بوده و در آن ادغام شده است.

امپریالیزم، یک جهش کمابیش متشابه را نمایندگی می کند، و نباید عمدتاً از زاویه موضع ارگانهای منفردش مورد بررسی قرار گیرد (مثلا، از زوایه تضادهای درونی کشورهای خاص)، بلکه باید عمدتاً قوای محرکه کل پدیده را در نظر بگیریم.

آری، سرمایه وارد ملل تحت ستم میشود و مناسبات اجتماعی سرمایه داری را در آنها (به شکلی معوج) رشد میدهد، اما این امر بسختی نمایانگر آنست که این کشورها قدم در همان (یا حتی شبیه به آن) تحول و تکاملی نهاده اند که کشورهای سرمایه داری اصلی پشت سر گذاردند. و بدین معنا نیز نیست، که صنعتی شدن این کشورها توسط صدور سرمایه، فاصله موجود میان کشورهای سرمایه داری پیشرفته و کشورهای به اصطلاح عقب مانده را «ازبین میبرد». درحقیقت، خود عبارت «عقب ماندگی» ماهیت امر را در اینجا پنهان میسازد، چرا که سعی در القای این ایده دارد که مسئله صرفاً تاخیری زمانی است، یعنی فقط یک تفاوت کمی است. طرح قضیه بدین شکل، فرسنگها با حقیقت فاصله دارد. در حالیکه نابرابری کمی عظیمی در تکامل کشورهای پیشرفته و «عقب مانده» وجود دارد (که بنوبه خود، قسمت اعظم آن

توسط امپریالیزم ایجاد گشته است)، اما این نـابرابری کمـی، از خـصلت کیفی مناسبات ناشی میشود.

سرمایه در ملـل تحـت سـتم ریـشه میدوانـد، امـا بمثابـه دنبالچـه سرمایه های مالی کـشورهای امپریالیـستی. سـرمایه داری در ملـل تحـت ستم، بصورت یک نظام منسجم و موزون کـه دارای بخـشهای گونـاگون سرمایه بوده و در تناسب نسبی با یکدیگر تکامل می یابند ـ همانگونه که در کشورهای سرمایه داری اصلی انجام پذیرفت ـ رشد نمیکند. مـارکس در تشریح باز تولید سرمایه در چارچوب اقتصاد سرمایه داری، به تناسب میان بخش تولیدکننده کالاهای مصرفی و بخش تولیدکننده ابزار تولید، اهمیت بسیار میدهد. این تضاد، برای تکامـل و تحـرک اقتـصاد سـرمایه داری بسیار مهم است (علاوه براینکه منبع مهم شکنندگی و بحران آن نیز هست). در حالیکـه ایـن تناسـب در کـشورهای سـرمایه داری، تقریبـی، کلی، و پر از هرج و مرج بوده، و با جابجایی و تکانهـای عظـیم تکـوین می یابد، اما در ملل تحت ستم این بخشها حتی به تناسب کلی نیـز دسـت نمی یابند.

آنچه که بطور مثال، در پاکستان، اندونزی یا نیجریه اتفـاق مـی افتد، چیزی کاملا متفاوت است. در این کشورها، پدیده‌ای بنام اعوجاج رخ میدهد ـ یعنی تکامل ناموزون و یکجانبـه، کـه طـی آن اقتـصاد ملـل تحت ستم دارای یک نقش بسیار خاص در تقسیم کار بین المللـی اسـت. این تقسیم کار بین المللی توسط الزامات سرمایه مالی ملـل امپریالیـستی شکل میگیرد. مناطق مختلف این ملل تحت سـتم غالبـا در انـزوا و بـدون ارتباط با یکدیگر بسر می برند، یک بخش سریعاً رشد و تکامل می یابـد و بخش دیگر در رکود کامل می ماند، توسعه حمل و نقـل، مخـابرات و ارتباطات نیز بمقدار زیادی توسط الزامات روابط بازرگانی بـا قـدرتهای

امپریالیستی، تعیین میشوند، و همانگونه که مارکس تاکید نمود، بخشهای مختلف بنحوی ناموزون، فاقد انسجام، و نامرتبط با یکدیگر رشد می‌یابند.[۸]

مضافاً، ارزش اضافه‌ای که از این مناطق بیرون کشیده میشود، بدرون سرمایه مالی کشورهای امپریالیستی سرازیر میگردد و بر مبنای ضرورتهای جهانی آن سرمایه، و نه براساس نیازهای تکامل همه جانبه ملل تحت ستم، سرمایه گذاری مجدد میشود. این ارزش اضافی، بخشی از خزانه عظیم ارزش اضافی تحت کنترل سرمایه مالی میگردد، که در جستجوی بالاترین نرخ سود، از مکانی به مکانی دیگر، از بخشی به بخشی دیگر، از کشوری به کشوری دیگر، و از قاره‌ای به قاره دیگر، جابجا میشود.

علاوه بر حجم باورنکردنی سرمایه صادره به ملل تحت ستم به شکل سرمایه گذاریهای مستقیم، و ارزش اضافی بدست آمده بر پایه آن، نقش وام و قرض از اهمیت فوق العاده برخوردار است ـ هم بمثابه شکلی از صدور سرمایه، و هم بعنوان ابزاری جهت هر چه بیشتر گرفتار ساختن این کشورها درون چنبره روابط استثماری. سرمایه مالی، هم از طریق بانکهای خصوصی و هم توسط موسسات بین المللی مثل «بانک جهانی»، به پروژه های مختلف سرمایه گذاری و توسعه و غیره، پول قرض میدهد. در ارتباط با این اقدام، سیاستهای داخلی و ساختارهای مالی اینگونه کشورها، از طریق موسسات قرض دهنده مثل «صندوق بین المللی پول»، به عنف در تطابق با نیازهای سرمایه امپریالیستی و توسعه آن قرار داده میشود. اهمیت تمامی این اقدامات، خود بخشاً در مجموعه قرض «کشورهای عقب مانده» به موسسات امپریالیستی بلوک غرب ـ که در سال ۱۹۸۲ نزدیک به ۳۰۰ میلیارد دلار بود ـ انعکاس می یابد.

بخاطر حجم وامها، و بعلت وجود شبکه بین المللی مناسبات سیاسی و اقتصادی که این استقراضها در آن چارچوب انجام میگیرند (و بنوبه خود باعث تقویت آن نیز میشوند)، موسسات قرض دهنده میتوانند موارد استفاده این وامها را تعیین کنند ـ و بدین ترتیب، پروژه ها و قراردادهایی که صرفاً منافع و نیازهای سرمایه مالی را تامین میکنند، انجام میگیرند. علاوه براین، در بسیاری از این کشورها، بویژه طی دو دهه اخیر، سیکلی پدید آمده است که طی آن همواره درصد بیشتری از تولید ناخالص ملی کشور وام گیرنده صرفاً جهت پرداخت بهره وامهایش صرف میگردد، و حتی در برخی موارد برای این کار وامهای جدیدی گرفته میشوند.

نمونه مکزیک را در این رابطه در نظر بگیریم. بدهی خارجی این کشور در سال ۱۹۷۹ بالغ بر ۳۳ میلیارد دلار میشد، این رقم سه سال بعد به ۸۵ میلیارد دلار جهش نمود![۹] از هریک دلاری که قرض گرفته میشود، ۸۱ سنت آن بلافاصله صرف پرداخت بهره قرض قبلی میشود! و ارزی که از صادرات بدست می آید نیز باید صرف بازپرداخت بدهی هایش گردد. اگر بخواهیم مثالی برحسب معیارهای انسانی ذکر کنیم، این یعنی اینکه طی نیمی از فصل زمستان سبزیجات روی میز آمریکاییها از مکزیک تامین میشود، درحالیکه بیش از ۴۰ درصد مکزیکی ها از سوء تغذیه رنج می برند. و این آمار مربوط به قبل از بحران «پرو» در سال ۱۹۸۲ و برنامه ریاضت کشی ناشی از آن که بدرخواست امپریالیزم پیاده شد، می باشد.

زمانیکه این کشورها نتوانند بهره وامهای خود را بموقع پرداخت کنند (پدیده‌ای بیش از پیش رایج)، بانکها و موسسات بین المللی مالی در ازای «برنامه ریزی مجدد» (یعنی تمدید موعد پرداخت

بدهی) خواستار سطح گسترده تری از اعمال کنترل مستقیم بر تنظیمات ارزی، سیاستهای مربوط به سرمایه گذاریها و هزینه های دولتی این کشورها، میگردند. آنچه که این اوضاع بدنبال می آورد، حمله برسطح معیشت توده ها، شناور کردن ارزش پول و تلاشهای همه جانبه جهت تشدید فوق استثمار توده ها و بازسازی مبنای انباشت سودآور، خواهند بود.

اقتصاد کشورهای «جهان سوم» به سطح «اقتصاد های معتاد» تنزل می یابند یعنی برای اینکه لنگ لنگان پیش بیایند، کلا بر جیره افیون ارائه شده از سوی سرمایه مالی که به قیمت زندگی و سرنوشت توده های خودشان بدست می آید، وابسته اند. اگر بخواهیم جزئیات جنایات «روزمره» عملکرد امپریالیزم در «جهان سوم» را بررسی کنیم (که کاری ضروری است) مثنوی هفتادمن کاغذ خواهد شد. دراینجا، ما فقط دو نمونه از کشورهایی را مورد توجه قرار میدهیم که هرکدام بنحوی گویای سلطه امپریالیزم اند.

نمونه زئیر و برزیل:

زئیر سرزمینی است که از نظر معادن کبالت، مس، روی، الماس و... غنی است، اما جمعیت ۲۳ میلیونی آن از بدترین شرایط زیست در جهان برخوردار میباشد. این کشور، در اواخر قرن ۱۹ مستعمره بلژیک شد، در شرایط بیسوادی و عقب افتادگی جبری نگهداشته شد، توده ها از زمینهایشان رانده شده و به کار در معادن گمارده شدند؛ معادنی که به قبر شباهت داشت. زئیر ـ یا کنگوی بلژیک ـ انبار باروتی بود که بالاخره در سال ۱۹۸۵، منفجر شد و امواج شورش همه جا را فراگرفت. هنگامیکه نیروهای ناسیونالیست انقلابی تحت رهبری پاتریس لومومبا سراسر کشور را درنوردیدند، بلژیک مجبور شد که در سال

۱۹۶۰ وعـده اسـتقلال دهـد. در تابـستان همانـسال، بلـوک آمریکـا بـا همکاری شـوروی، نیروهـای سـازمان ملـل را جهـت سـرکوب پـاتریس لومومبا و انتقال قدرت بدست نیروهای مذبذب و هوادار امپریـالیزم، بـه کنگو گسیل داشت. در فوریه ۱۹۶۱، پاتریس لومومبـا بدسـت «سـیا» بقتل رسید، وطی چنـد سـال «موبوتـو سـسه سـکو»، ایـن نـوکر بیـشرم آمریکا، چنگال خود را بر زئیر مستحکم نمود.

موبوتـو، از طریـق قدرتمنـد سـاختن ارتـش (بکمـک آمریکـا و اســرائیل) و ســرکوب جنــبش، زئیــر را «ثبــات» بخــشید، وســرمایه امپریالیستی مجدداً به کشور سرازیر شد. در اوایل دهه ۱۹۷۰، «بنکـرز تراست» مبلغ ۲۵ میلیون دلار به زئیر وام داد، و با افزایش قیمت عمـده ترین صادرات زئیر، یعنی مس، وامهای بیشتری داده شدند. یک سلسله وام از سوی اتحادیه های بانکی وابسته به قدرتهای مختلف امپریالیستی ـ سیتی بانک آمریکا، سوسیته ژنرال فرانسه، مورگان گرنفل انگلستان ـ به زئیر داده شد، و بانک صادرات ـ واردات آمریکا، بودجه یک خط برق رسانی هزار مایلی از اقیانوس اطلس تا معادن مس را تامین نمود.

امـا در سـال ۷۵ ـ ۱۹۷۴، جـدی تـرین بحـران اقتـصادی طـی سـالهای پـس از جنـگ جهـانی دوم (تـا بـدان زمـان)، سراسـر بلـوک امپریالیستی غرب را فراگرفت. قیمت مس به یک سوم تنـزل یافـت. در ژوئن ۱۹۷۵، زئیر بازپرداخت بهره وامهایش را متوقف ساخت. علیرغم اینکه، زئیـر در آن زمـان فقـط ۴۰۰ میلیـون دلار بـه بانکهـای خـارجی مقروض بود ـ که با توجه به استانداردهای جاری، مبلغ اندکی است ـ اما همین مبلغ اندک کافی بود تا وام دهنده عمـده اش، یعنـی سـیتی بانـک آمریکـا، را دچـار موقعیـت شـدیداً شـکننده سـازد. یـک ورشکـستگی میتوانست، بطور جدی سیتی بانک را مورد تهدید قرار دهد، و ایـن امـر

میتوانست سرآغاز بحران عدم اعتماد به کل سیستم اعتباری بین المللی بوده و به سقوط آن منجر گردد.

بدین ترتیب، در اواسط دهه ۱۹۷۰، سیکلی آغاز شد که طی آن اعتبار دهندگان به زئیر، مرتباً با تمدید موعد سررسید وامهایشان بدین کشور موافقت میکردند. اما بازهم، زئیر نمیتوانست از پس انجام تعهداتش برآید. اما، این مسئله در زمانی جریان می یافت که رقابت میان بلوکهای آمریکا و شوروی در حال تشدید بود، و خود را در یک سلسله جنگهای منطقه‌ای خونین، منعکس میساخت. همزمان با از هم پاشیدگی اقتصاد زئیر و افول شرایط زندگی توده ها ـ در سال ۱۹۸۰، قیمت مواد غذایی طی چهارسال مقدار ۵۴۰ درصد افزایش یافته بود، سطح واقعی حقوقها و دستمزدها ۶۰ درصد پائین تر از سطح سال ۱۹۷۰ بود، و بخش قابل توجهی از مردم گرسنگی می کشیدند ـ اتحاد شوروی در چنین اوضاعی حرکت نفوذیش را بدرون زئیر آغاز کرد. شوروی، ارتشی متشکل از اهالی سابق ایالت کاتانگا (شابا) ـ که از نظر معادن غنی بود ـ را مورد استفاده قرار داد. بسیاری از افراد این ارتش سابقاً برای استعمارگران بلژیکی علیه پاتریس لومومبا جنگیده، وبعدها در اواسط دهه ۱۹۷۰، توسط پرتغالی ها جهت سرکوب مقاومت در آنگولا مورد استفاده قرار گرفته بودند. آنها اینک تحت تعلیم مستشاران کوبایی از سوی آنگولا به زئیر حمله کرده و ارتش زئیر را از کاتانگا بیرون راندند. اما بلافاصله، نیروهای مراکشی توسط نیروی هوایی فرانسه به کاتانگا منتقل شده و با ارتش تبعیدیان درگیر شده و جنگ را به بن بست کشاندند.

همزمان، سراسر کشور در آشفتگی فرو رفت. کلیه بازپرداختهای وامهای زئیر (که مداوماً توسط اعتبار دهندگان غربی

تمدید میشد) قطع گشت؛ این بار، صندوق بین المللی پول اصرار داشت که یکی از افرادش (یک آلمانی بنام اروین بلومنتال) را جهت اعمال کنترل مستقیم بر بانک مرکزی زئیر بدین کشور اعزام دارد. موبوتو با اشتیاق موافقت کرد. اندکی پس از این، تجزیه طلبان کاتانگایی مجدداً دست به تعرض زدند، و این بار نیروهای فرانسوی و بلژیکی برای احیاء نظم، دست به تجاوز زدند.

پاپای تعمیق بحران، بندهای وابستگی موبوتو به امپریالیستهای غربی بیش از پیش محکمتر میشدند. و منافع امپریالیستها هم بیش از پیش به حفظ رژیمی وابسته میشد، که در معرض خطر از هم پاشیدگی اقتصادی، سیاسی و یا هر دو باهم بود؛ امری که میتوانست یک خلاء را در شبکه ساخته و پرداخته «جهان آزاد» ایجاد کند. در سال ۱۹۷۸، بلژیکی ها تعلیم ارتش زئیر را بعهده گرفتند. در همانسال، آلمان غربی قراردادی را با دولت زئیر به امضاء رساند، که بدین ترتیب منطقه نسبتاً وسیعی از خاک این کشور را جهت انجام آزمایشات موشکی خویش بدست آورد. درسال ۱۹۷۹، مجموع بدهی زئیر به ۳ میلیارد دلار رسیده و نرخ سالانه تورم ۲۰۰ درصد بود.

زئیر، نقطه ضعفی در ثبات سیستم اعتباری بین المللی است. زئیر کشوری است که در اوائل دهه ۱۹۶۰ هر دو بلوک دست بدست هم دادند تا جنبش ناسیونالیستی ـ انقلابی را در آنجا خفه کنند، و امروزه هر از گاهی برخورد نظامی میان این دو بلوک در آنجا در میگیرد. زئیر کشوری است که ثروتش طی صد و چند سال گذشته، در مقیاسی گسترده از کشور خارج میشود، در حالیکه توده هایش تحت وحشیانه ترین استثمار، عقب افتادگی و فلاکت تحمیلی قرار دارند. در واقع، زئیر تبلوری است از خصلت «توسعه» نوع امپریالیستی.

حتی خود امپریالیستها و سخنگویانشان، غالباً اذعان میدارند که «مشکلاتی در زئیر وجود دارد» (آنها به سختی میتوانند این موضوع را انکار نمایند) و در عین حال، در این رابطه از خود سلب مسئولیت میکنند. اما، نمونه‌ای دیگر از این کشورها را بررسی میکنیم، که در «ویترین نمایش» امپریالیستها بدان فخر فروخته میشود ـ

نمونه برزیل:

برزیل از نرخ رشد بالایی برخوردار است. این کشور هفتمین تولید کننده اتوموبیل و بطور کل دارای دهمین اقتصاد بزرگ در بلوک آمریکاست. همه اینها باعث شد که حامیان آمریکائیش از آن بنام «معجزه برزیل» یاد کنند.

در سال ۱۹۴۶، رئیس جمهور برزیل «جووائو گولارت»، که ظاهراً قصد انجام خرده رفرمهایی جهت آرام کردن توده هایی را داشت که سربه شورش برداشته بودند، توسط ارتش سرنگون شد. آمریکا، شرکت خود را در این کودتا تایید کرده است، وحتی کامیونهای «شرکت معدن هانا» برای حمل نیروهای کودتاگر مورد استفاده قرار گرفته بودند. بیشک، نقش «سیا» در رهبری کارزارهای سیاسی منتج به کودتا و روابط نزدیک میان آمریکا و نظامیان برزیلی، بسیار تعیین کننده تر از این کامیونها بودند.[۱۰]

آمریکا با انجام این کودتا، تحولات ضروری برای دور نوینی از توسعه سرمایه را در برزیل، تضمین نمود. این تحولات، بخشی از برنامه «اتحاد برای پیشرفت» در آن زمان بودند (که در مناطق دیگری غیر از آمریکای لاتین نیز بکار رفت). این تحولات، در هم شکستن بعضی مناسبات اجتماعی ایستا وعقب افتاده در ملل تحت ستم را، که مانع انباشت گسترده تر وفشرده تر سرمایه بودند، در برداشت. پس از سال

۱۹۴۶، کـه ارتـش برزیـل، سـرکوب، اختنـاق و شـکنجه را در ابعـاد گسترده به پیش برد، و سطح دستمزدها پائین آورده شد، حجم عظیمی از وام و شمار زیادی مستشار (نه تنهـا از آمریکـا، بلکـه همچنـین از آلمـان غربی و ایتالیا) به برزیل سرازیر شدند. در سال ۱۹۶۸، «معجزه» بوقوع پیوست. برزیل، تولیـد اتوموبیـل، یخچـال و سـایر کالاهـای مـصرفی را جهت صدور گسترده به بازار بین المللی، آغاز نمود.

اما هرچه این رشد در پرتو حمایت سرمایه مالی بیـشتر بـه پـیش میرفت، ناموزونی و اعوجاج خود را بیش از پـیش بازتولیـد میکـرد. در حالیکه صنایع اتوموبیـل سـازی رونـق یافـت، امـا تولیـد کـلا متعلـق بـه خارجیها و بخش قابل ملاحظه‌ای از آن برای صادرات بود. الزامات فنـی بخشهایی که با چنین «رونقی» روبرو بودند، می بایست در ابعاد وسیع از طریق واردات تامین می گشتند ـ که بر بدهی هـای کـشور مـی افـزود، ودر عین حال ایـن تکنولـوژی از کاربـست محـدودی در خـارج از ایـن بخشها برخوردار است. در عین حـال، دولـت برزیـل سـرمایه گـذاریهای هنگفتی در زمینه تاسیسات زیربنایی جهت خدمت بـه ایـن بخـشها انجـام داد (که بنوبه خود نیز محتاج وام خـارجی بـود). بـدین ترتیـب برزیـل، دریک تقسیم کار بین المللی، درون این صـنایع ازقبـل موجـود و تحـت سلطه امپریالیزم، ادغام شد. (یکی از نتایج اجتماعی این امر، قطبی شـدن دستمزدها میان کارگران شاغل در بخشهای روبه «رونق» و کارگران در سایر بخشها بود). مجله «بیزنس ویک»، در سال ۱۹۷۶ طـی «گـزارش ویژه» وقیحانـه‌ای تحـت نـام «تغییـر سیاسـت: آمریکـای لاتـین مجـدداً دروازه های خود را به روی سرمایه گـذاری خـارجی مـی گـشاید»، در رابطه با برزیل متذکر شـد کـه دسـتمزدهای واقعـی ۸۰ درصـد تحتـانی ترین اقشار مردم، «از سال ۱۹۴۶ ـ سالی که ژنرالها حکومت را بدست

گرفتند ـ تدریجاً روبه کاهش است، علیرغم اینکه تولید ناخالص ملی سه برابر، یعنی ۸۰ میلیارد دلار شده است.» بنظر مـی رسـد کـه «معجـزه» عشای ربانی بوقوع می پیوندد ـ البته در این مورد تبدیل آب بـه شـراب نیست، بلکه تبدیل خون توده ها به مافوق سود امپریالیستی است.

مسائلی نیز، در نتیجـه «رفرمهـای» «اتحـاد بـرای پیـشرفت»، در مناطق روستایی بوقوع پیوسـتند. شـرکتهایی نظیـر «فـولکس واگـن» و شرکت «سویفت میت پکینگ»، هنگام خرید زمین از تخفیفهای مالیاتی عظیمی برخوردار شدند. یک شـرکت ایتالیـایی اجـازه یافـت ۶ میلیـون جریب زمین سرخپوست نشین «خاوانتاس» را خریداری کند، و ۶۰ نفر از سرخپوستانی که زیر بار تخلیه زمین نمی رفتند، کشته شدند.

فی الواقع، شکاف و فاصله میان کشاورزی و صـنعت در حالیکـه بخش عظیمی از مردم برزیل، کلا خارج از دایره اقتصاد پـولی بـسر مـی بردند، عمیق تر شد. سلب مالکیت، میلیونها دهقان بی زمـین آفریـد کـه بی حاصل بدنبال کار روانه شهرها شدند. برخی از مناطق کـشور، بـویژه شمال شرقی برزیل کـه ۵۳ میلیـون نفـر جمعیـت دارد، کمـابیش ازبـین رفته، منابعش تا سرحد نهایت تهی شده اند و در حال نابودی است.

آری، چنین بود آن سالهای رونـق ۱۹۷۴ ـ ۱۹۶۸. امـا برزیـل که اکنون بنحو گسترده‌ای درون اقتصاد امپریالیستی جهانی ادغـام شـده است، بویژه طی بحران بـین المللـی اقتـصادی بلـوک غـرب در میانـه و اواخر دهه ۱۹۷۰، بسختی ضربه خورد. در سال ۱۹۸۰، ۷۵ درصـد از در آمد صادراتی برزیل صرف بازپرداخت بدهیهای خارجی ایـن کـشور میشد. ۱۰۰ درصد تورم، اقتصاد را در بر گرفـت. شـورش و سـرکوب (منجمله جنب و جوش قابـل ملاحظـه در میـان پرولتاریـای سـریعاً رشـد یافته برزیلـی در شـهرها، و سرخپوسـتان در منـاطق روسـتایی)، هـر دو

تشدید یافتند. [۱۱]

اما ورشکستگی «معجزه برزیل» بهر صورت نتایجی را در خارج از مرزهای خـود برزیـل نیـز ببـار خواهـد آورد. بـرای اینکـه بخـشی از ریسکهای اقتصادی دیگـر را گوشـزد کنـیم: «چـیس مانهاتـان بانـک» و «سیتی بانک» (دو ستون از سیـستم بـانکی و سـرمایه مـالی امپریالیـستی آمریکا و غرب)، ۱۰ درصد کامل از درآمـد خـود را از برزیـل بدسـت می آورند! شوکهای سیاسی ناشی از هرگونـه بحـران مهمـی در برزیـل، بسیار قدرتمند خواهند بود. مورد ایران را درنظر گیریم، یک «معجـزه» دیگر و (بقول کارتر) «جزیره ثبات در دریای توفنـده»، کـه بـا ظهـور بحران ناشی از پروسـه توسـعه‌ای مـشابه، دسـتخوش شـعله هـای انقـلاب گردید.

مطمئناً، برزیل «ویترین نمایش» خـوبی اسـت ـ امـا بـرای نـشان دادن ناموزونیهای عدیده ناشی از صدور سرمایه و سلطه سرمایه مـالی، و خصلت جنایتکارانه این مناسـبات. هـم برزیـل و هـم زئیـر، هـردو نـشان میدهند که چگونه اکنون سیـستم جهـانی امپریـالیزم در هـم تنیـده شـده است، چگونه سرنوشت کشورهای مختلف در پیوند نزدیک بـا یکـدیگر قرار دارند، و چگونه سیستم امپریالیستی اساساً در برابر ضربه، شکننده و آسیب پذیر است.

اینهـا همـه، سـیکل درگیـری تعمیـق یابنـده امپریـالیزم در ایـن کشورها، مادامیکه در چنبره سرمایه مالی گرفتارند، را نشان میدهد. اما، این درگیری و وابستگی هرچه عمیقتر باشـد، وجـه متـضاد خـود را نیـز تولید میکند. علیرغم اعوجاج و ناموزونی، سرمایه در اینجا نیز محـصول اساسی خود را خلق میکند... گـورکن خـود، پرولتاریـا را. لنـین نوشـت «صدور سرمایه به کشورهای دیگر بر رشد سرمایه داری در آن کشورها

تاثیر گذارده و بسی بر سرعت آن می افزاید.» و «دامنـه رشـد سـرمایه داری را درتمام جهان» توسعه داده و عمق می بخشد. (امپریـالیزم بمثابـه ...، صفحه ۷۶) رشد و آبدیده شدن پرولتاریا در ملل تحت ستم، بـویژه پس از جنگ جهانی دوم، یک تحول عمیقاً مهم است.

مضاف براین، تدابیر اتخاذ شده توسط امپریالیستها جهت تشدید فوق استثمار ملل تحت سـتم، خـود بـه اضـداد خـویش مبـدل میـشوند ـ همانگونه که در مورد برزیل شرح دادیم. مثلا، در مورد عرصه اعتبـار و استقراض، طرح پیش نویس «اصول پایه‌ای»، ارائه شـده توسـط حـزب کمونیست انقلابی شـیلی و حـزب کمونیـست انقلابـی آمریکـا در سـال ۱۹۸۱، متذکر میشود:

این یک شمشیر دولبه در دست امپریالیـستها اسـت: پـس از حـد معینی، ورشکستگی بسیاری از این کشورها و یا قرار گرفتن آنها در مرز ورشکستگی، تهدیدی میشود برای کل ساختار مـالی خـود امپریالیـستها، علاوه براین، رنج روز افزون بخشهای گسترده‌ای از توده هـا، ناچـاراً بـه شورشهای قدرتمندی منجر میشود. امـا علیـرغم همـه اینهـا، امپریالیـستها بهیچ وجه نمیتوانند این شمشیر را بدور افکننـد.(اصـول پایـه‌ای، صـفحه ۱۰، پاراگراف ۵۰)

رقـابـت و تجـدیـد تـقـسیم

امـپـریـالـیزم یعـنی جـنگ

صدور سرمایه در چارچوبی جریان می یابـد کـه توسـط قـدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی امپریالیستهای متخاصـم و مبـارزه میـان آنهـا، مشروط میگردد. اما این چارچوب محدود است، و امپریالیستها با موانـع

و سدهائی در برابر تداوم باز تولید گسترده، مواجهند. مبارزات انقلابی توده های ملل تحت ستم و تخاصمات طبقاتی مداوم در پایگاه خانگی امپریالیزم، آنرا محدود میسازد. همچنین (همانگونه که در موارد برزیل و زئیر نشان داده شد)، عدم توانایی سرمایه در بتعویق انداختن همیشگی گرایش به اضافه تولید، و اینکه هر تدبیری برای فرار از آن، مثل تف سربالا می ماند، محدودیت دیگری برای امپریالیزم است. بعلاوه، امپریالیستها، باقدرت و امتیازات ـ و اجبارات ـ رقبایشان بمثابه موانعی بر سر راه انباشت مداوم خویش برخورد میکنند.

کدام سرمایه ها، به کجا و برطبق چه موازینی صادر شوند؟ تنظیمات پولی و اعتباری چگونه تعیین شوند؟ کدام رژیمها در کدام مناطق باید سرکار بیایند تا بتوانند نقش سیاسی و اقتصادی معین ایفاء کنند، و چگونه دقیقاً درون تقسیم کار امپریالیستی، و در خدمت کدام قدرت امپریالیستی ادغام شوند؟ این مسائل، برای سرمایه های ملی گوناگون کشورهای امپریالیستی حیاتی هستند، و نهایتاً فقط برمبنای زور مشخص میشوند. شرایط صدور سرمایه در جهانی که تماماً تقسیم شده است ـ و جهان برای نخستین بار در آغاز این قرن میان امپریالیستها تقسیم گردید ـ توسط قدرت نسبی سیاسی و نظامی دولتهای سرمایه داری مختلف و از طریق مبارزه میان آنها، تنظیم میشود.

این رقابت امپریالیستی، به ناگزیر به جنگ منتهی میشود. بیشک، امپریالیستها مداوماً در حال جنگ با یکدیگر نیستند. آنها قرارداد می بندند، کنفرانس برگزار میکنند و بشکل «مسالمت آمیز» جهان را تقسیم میکنند (اگرچه، همیشه قهر آخرین داور است). اما آنتاگونیزم نهفته در هر تقسیم امپریالیستی جهان، به ناگزیر خود را اعمال میکند. کائوتسکی مدعی بود که تقسیم مسالمت آمیز و دائمی جهان میان

امپریالیستها امکان پذیر است. لنـین در رد این نظریـه و تـشریح مبنـای بحث تقسیم «مسالمت آمیز» اظهار داشت:

فرض کنیم کـه تمـام دول امپریالیـستی بـرای تقـسیم «مـسالمت آمیز» کشورهای آسیایی ... با یکدیگر عقد اتحاد ببندنـد ـ ایـن عبـارت خواهد بود از «سرمایه مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده اسـت.» نمونه هـای واقعـی یـک چنـین اتحـادی در تـاریخ قـرن بیـستم، مـثلا در مناسبات دول امپریالیستی با چین وجود دارد. حال این سئوال پـیش مـی آید: آیا با فرض اینکه سرمایه داری برجای بماند (کائوتسکی عیناً همین خیال را میکند) آیا «قابل تصور» است که یک چنـین ائتلافـاتی کوتـاه مدت نباشند؟ و یک چنین ائتلافاتی اصطکاکها و تصادمها و مبارزات را با اشکال گوناگون ممکنه آن منتفی سازند

کافیست این سوال بطور واضح مطرح گردد تـا بلافاصـله معلـوم شود که غیرممکن است پاسخ دیگری بدان داد، مگر پاسـخ منفـی. زیـرا در شرایط سرمایه داری، برای تقسیم مناطق نفوذ و منافع و مستعمرات و غیره، مبنای دیگری جز محاسبه نیروی شرکت کنندگان در این تقـسیم، یعنی نیروی اقتصادی، مالی و نظامی و غیـره قابـل تـصور نیـست. و امـا نیروی شرکت کنندگان در این تقسیم بطـور مختلفـی تغییـر مـی نمایـد، زیرا در شرایط سرمایه داری تکامل موزون بنگاههای مختلـف، تراسـتها، رشته های صنایع و کشورهای گوناگون امکانپـذیر نیـست. در نـیم قـرن پیش، نیروی سرمایه داری آلمان در مقایسه با نیـروی انگلـستان آنموقـع ناچیز و بیمقدار بـود. همـین وضـع را هـم ژاپـن، در مقایـسه بـا روسـیه، داشت. با این وصف، آیا این فرض «قابل تصور» است که باگذشـت ده و یا بیست سال دیگر تناسب قوای دول امپریالیستی بـدون تغییـر بمانـد؟ مطلقاً غیر قابل تصور است. (امپریالیزم...، صفحات ۱۴۴ ـ ۱۴۳)

لنین سپس ادامه داده و چنین توضیح میدهد که اتحادها و توافقات امپریالیستی:

ناگزیر چیزی جز «تنفسهای» میان جنگها نخواهد بود. اتحادهای زمان صلح مقدمات جنگ را فراهم می آورند، و خود نیز زائیده جنگ هستند. یکی شرایط را برای دیگری فراهم می کند و بر همان زمینه واحد ارتباطات و مناسبات متقابل امپریالیستی در اقتصاد جهانی و سیاست جهانی، موجب پیدایش اشکال متناوب مبارزه مسالمت آمیز و غیر مسالمت آمیز میگردند. (امپریالیزم...، صفحات ۱۴۵ ـ ۱۴۴)

این گرایش بسوی جنگ را نباید به رشد سریعتر یک قدرت یا بلوک امپریالیستی نسبت به دیگری، یا قلدری یکی برای گرفتن حقش از دیگری، تنزل داد. مجموعه‌ای از عوامل، در سوق دادن امپریالیستهابسوی جنگ، دخیل هستند ـ مثلا قدرت بقاء مدارهای سرمایه هایشان، ثبات وضعیتهای سیاسی و نظامی شان (منجمله تسلط بر توده های درون خود کشورهای امپریالیستی)، و همچنین تغییر و تحولات در قوت (ویا ضعف) نسبی شان. جنگ میتواند برای یک قدرت امپریالیستی جا افتاده تر بهمان میزان ضروری باشد که برای یک قدرت امپریالیستی «تازه نفس»؛ هرکدام مجبورند بر موانع مقابل راه انبساط فائق آیند و جهان را بضرر رقبا مجدداً تقسیم کنند. خلاصه اینکه، عوامل بسیاری دست اندرکارند که تعادل نسبی میان دول امپریالیستی را، که قبلا در مقاطع معینی ایجاد شده (مثلا پس از جنگهای امپریالیستی)، برهم زنند و به این دوره های صلح، خصلت آتش بس موقت دهند.

تضاد اساسی تحت امپریالیزم

در مرحله امپریالیزم، جنگ تنها وسیله غلبه بر موانع مقابل تداوم انباشت و توسعه سرمایه داری، و استقرار چارچوب نوینی برای انباشت، می باشد. بدین ترتیب، جنگ جزء لاینفکی از کارکرد کل سیستم است، و از نقشی فراتر (و مهمتر) از آنچه که قبلا طی دوره سلطه سرمایه صنعتی و حتی پیش از آن در دوره سرمایه تجاری بازی میکرد، برخوردار است.

علیرغم اینکه، هنوز حرکت بسوی بحرانهای اقتصادی، از آن نوع که مشخصه سرمایه داری رقابت آزاد است، موجود می باشد، اما این بحرانها دیگر از همان نقش پالایش دهنده سابق برخوردار نیستند. از یکسو، سرمایه میتواند تا حد معینی و طی دوره های زمانی مشخصی، از طریق خصلت متمرکزتر سرمایه مالی (منجمله نقش تشدید یافته دولت) و بعلت صدور سرمایه بویژه به ملل تحت ستم، این بحرانها را تخفیف بخشد. از سوی دیگر، تاثیر واقعی این کار فقط عبارتست از انتقال تضادها به سطحی عالیتر، و هرچه مخربتر کردن انفجار نهایی. بعلاوه، حتی هنگامیکه بحرانهای اقتصادی در ابعادی نابود کننده بوقوع می پیوندند، مانند سابق، به تمیز کردن کمابیش کامل عرصه برای آغاز یک انبساط نوین خدمت نمی کنند. بدین جهت، رکود ناشی از «بحران بزرگ» هرگز واقعاً از بین نرفت، و تنها جنگ جهانی دوم و نتایج آن بود، که باز سازی ضروری را، امکانپذیر ساخت.

تاکنون جنگ درون امپریالیستی و بویژه مناسبات نوین استقرار

یافته از طریق این برخورد شدیداً قهر آمیز، میان امپریالیستها بطور عینی بمثابه مکانیزمی عمل کرده است که هم چارچوب کهن انباشت را گسسته و هم چارچوب نوینی را تنظیم کرده است. این، هیچ وجه اشتراکی با دیدگاه کائوتسکیستی ندارد که معتقد است امپریالیزم جنگ را بعنوان یکی از راههای متنوع به تحرک واداشتن اقتصاد، مدنظر دارد. اگرچه جنگ در برخی موارد، بویژه در مراحل ابتدایی، چنین تاثیری دارد، اما نقش عینی جنگ تمیز کردن قهری عرصه ها از سرمایه های غیر کارآمد، بازسازی مناسبات ارزش و متمرکز ساختن سرمایه در سطحی عالیتر، و اعطاء توانایی و انعطاف پذیری موقت به قدرت پیروزمند جنگ جهت آغاز دور نوینی از انباشت جهانی است. از سوی دیگر، جنگ یک عمل اقتصادی که بطور مکانیکی تعیین شده است، نیست. آنچه که تاریخاً اتفاق افتاده عبارت از اینست، که دول امپریالیستی گوناگون بطور فزاینده‌ای با اوضاعی روبرو میشوند که سهم پیشین آنها از جهان برای حفظ و توسعه بازتولید سرمایه کافی نیست، و از طرف دیگر، رقبای آنها نیز با چنین فشاری جد ی روبروینند، و هرکدام ناگزیرند که هم گسترش یافته و هم به دفاع از آنچه که دارند بپردازند. در مرحله معینی، نیازهای قدرت امپریالیستی در تطابق با موقعیتش در برابر رقیب، جنگ را اجتناب ناپذیر میسازد. امپریالیستها سعی میکنند هنگامی وارد جنگ شوند که آنرا بهترین موقعیت ممکن جهت پیروزیشان، تعیین کرده اند ـ امروزه تقریباً شکی نیست، سلاحهای هسته‌ای با تمام هولناکیشان، در چنین جنگی بکار خواهند رفت. توجه به تصویر کائوتسکیستی از امپریالیزم مهم است. در این تصویر امپریالیستها بطور کمابیش مطلق از آزادی اراده جهت تصمیم گیری در مورد جنگ، برخوردارند (غالباً جنگ نتیجه ماهیت جنگ طلب و یا

اشتباه این یا آن سیاستمدار، یا دولت امپریالیستی، و یـا برنامـه‌ای جهـت «افزایش سود» ترسیم میشود). در این طرح، تصویرساده و نیم رخ یـک نماینده معقول بورژوازی وجود دارد که میتـوان او را بـه جلـوگیری از انجام چنین جنگ تباه کننده‌ای، درجهت منافع طبقـاتی خـود وی، قـانع نمود. این تصویر، بر این حقیقت پرده ساتر می افکند که: در عین حـال کـه همـه امپریالیـستها بواقـع اراده‌ای دارنـد، امـا آنهـا ایـن اراده را در چارچوب پارامترهای محدودی که توسط کارکرد سیستم (کـه خـود در راس آن قرار دارند) تعیین میشود، به اجراء در می آورند و بویژه اینکه آنها باید هرآنچه را که جهت ادامه ـ یا تجدیـد ـ سیکل انبـساط سـرمایه شان ضروری است، انجام دهند.

(یکی از تبلورات رایـج تفکـر کائوتسکیـستی کـه نـافی نیـروی اجباری است که امپریالیستها را بسوی جنگ میرانـد، ایـن نظریـه اسـت: اگرچه اتحاد شوروی ممکن است انحراف داشـته و سیاسـتهایی را دنبـال کند که باید به آن لقب شوونیزم قدرت بزرگ اطلاق نمود، اما بـالاخره امپریالیست نیست، و الزامی هم ندارد بلوکی ایجاد کند و یا به جنگ با رقیبش برخیزد. این دیدگاه، منکر قوانینی اسـت کـه شـالوده اجبـار بـه جنگ را تشکیل میدهند.)

برای اینکه درک بهتری از قوای محرکـه‌ای کـه امپریالیـستها را بسوی جنگ امپریالیستی سوق میدهد، بدست آوریم، نگـاهی بـه جنـگ جهانی دوم می افکنیم. جنگ جهانی دوم، طرحـی بـرای افـزایش تولیـد نبود... و حتی نبرد متفقین برای «دفاع از دمکراسی» (ویا نبرد متحدین محور برای اعمال سلطه «توحش» بر جهان) نیز نبود، بلکه این جنـگ از نـاتوانی کلیـه قـدرتهای امپریالیـستی در پیـشبرد انباشـت در مقیاسـی سودآور درون محـدوده هـای تقـسیم جهـان در آن زمـان، ناشـی میـشد.

هرکدام از قدرتهای امپریالیستی نیازمند جنگ بودند، و هرکدام از آنها با اهداف امپریالیستی کاملا مشخص خود وارد جنگ شدند (اگر چه آن اهداف بخشاً تحت فشار تحول اوضاع، تغییر یافت)، که شش سال جنگ و کشتار ۵۰ میلیون انسان را بدنبال داشت، تا اینکه فاتحی بدر آمد و سرمایه قاطعانه توانست خود را بازسازی کند و چارچوب نوینی را برای دور دیگری از انباشت گسترده تنظیم نماید ـ البته این بار تحت کنترل فوق العاده متمرکز آمریکا. این امر را، بطور مثال، میتوان در اسناد «شورای روابط خارجی» («مغز کل» سیاست خارجی امپریالیزم آمریکا) در اواخر دهه 1930، مشاهده نمود. این اسناد با صراحت، عدم توانایی آمریکا در تداوم فعالیت در محدوده منطقه نفوذ سابقش را بیان میکند، و الزام آمریکا به ادغام منطقه پاسیفیک و اغلب مناطق امپراطوری سابق بریتانیا به مناطق تحت سلطه خویش را نشان میدهد (همچنین، پیشنهاد میکند که چگونه جنگ را باید تصویر نمود تا مورد قبول عامه واقع شود). [۱۲]

تاثیر بسیار مهمی که جنگ امپریالیستی ـ و همچنین مبارزات سیاسی و نظامی (حال کاری به انقلابات نداریم) ـ عموماً بر انباشت سرمایه دارد، بر افزایش قابل ملاحظه نقش سیاست و دولتهای ملی در عصر امپریالیزم و تداخل بسیار سیال تر اقتصاد و سیاست، دلالت دارد. دولت، بیش از پیش، از نقشی مرکزی در پروسه انباشت برخوردار میگردد. دولت نه تنها در متمرکز کردن سرمایه دخالت میکند، بلکه همچنین بوروکراسی، ارتش، و... عظیمی را برای اعمال حاکمیت انگلی امپریالیزم در مستعمرات و مقابله با رقبایش، براه می اندازد.

تمام اینها، با تشدید بین المللی شدن سرمایه و نیاز و توانائیش در خروج از محدوده های ملی، گره خورده است. اما این بدین معنا نیست

که سرمایه ورای ملت قرار گرفته و یا حتی نسبت بدان «ناسپاس» شـده است؛ درست خلاف آنچه که یک خط اپورتونیستی سمج اعتقـاد دارد، سرمایه محکمتراز هر زمان دیگر، به پرچم ملی چنگ می اندازد.

سرمایه یک چیز تخیلی نیست، بلکه در جهان مادی وجـود دارد و اعمـال نفـوذ جهـانیش در خـدمت مـداری اسـت کـه ریـشه در ملـت امپریالیـستی دارد. سـرمایه بـه ایـن پایگـاه عملیـاتی اش نیازمنـد اسـت. بنابراین، توجه زیادی به حفظ صنایع حیاتی در پایگاه خانگی تحت یک شرایط معین دارد، حتی اگر برایش گـران تمـام شـود. سـرمایه، بایـد از قدرت مل ی اش در رقابت های بـین المللـی اسـتفاده کنـد، و فرسـایش سیاسی ـ اقتصادی در پایگاه خانگی، ریسک فراوانـی بـرایش دارد. ایـن غلط اسـت کـه «امپریالیـستها بـه تـوده هـای کـشورهای خـویش توجـه نمیکنند». خیر، آنها توجه زیادی ابراز میدارند که «مردم خانه خویش» را بنحوی از انحاء در زیر پرچم ملـی گـرد آورنـد، تـا بتواننـد حمایـت عموم را نسبت به اعمال خویش در عرصه بین المللی، منجمله قلـدریها و تجاوزات نظامی، جلب کنند. برخوردهای حیاتی سیاسی ـ نظـامی میـان امپریالیستها بدین شکل صورت نمی پذیرد که بلوکهای مختلـف سـرمایه مالی ارتشهای خصوصی خود را تشکیل میدهند، موشـکها و کلاهکهـای هستهای و... خود را خریداری کرده و انبارمیکنند (ویـا بکـار میبرنـد). بلکه این کار توسط دول امپریالیستی (و ائتلافهـای ایـن دول)، از طریـق جنگ و نیروی نظامی، که بوضوح تاثیر تعیین کنندهای در موجودیت و بازتولید این بلوکهای سرمایه مالی دارند، به پیش برده میشود.

آنچه گفتـیم، بهیچوجـه زیـر بنـای اقتـصادی امپریـالیزم را نفـی نمیکند، بلکه روشن میسازد که این مـسئله نبایـد بـا تنـگ نظـری تفـسیر شود. مثلا، در دوران جنگ وحشیانه و واقعـاً جنایتکارانـه آمریکـا علیـه

ویتنام، برخی نیروهای چپ مدعی شدند که تمایل آمریکا به کنترل حوزه های نفتی محتملا موجود در سواحل ویتنام، دلیل واقعی تجاوز این کشور به ویتنام می باشد. این تحلیل، اگرچه تلاش میکرد انگیزه های امپریالیزم آمریکا در این جنگ را افشاء کند، اما به تحلیلی کوته نظرانه، اکونومیستی و رفرمیستی بدل شد، زیرا نهایتاً این جنگ را (که از نظر وسعت دامنه تاثیرات، از اهمیت فوق العاده‌ای در تاریخ جهان برخوردار بود) به سطح منافع «کمپانیهای نفتی»، تنزل داد. فی الواقع، آنچه که از نظر آمریکا در هندوچین در معرض مخاطره بود، و علناً در «اسناد پنتاگون» بازگو گردید، ترس از این بود که ویتنام سرمشق و الهامبخش جنبشهای آزادیبخش در «جهان سوم» گشته (که در واقع این چنین شد) و آنها را بیش از پیش تشدید کند و بالنتیجه هژمونی سیاسی آمریکا در جهان را، لرزان کند. اهداف آمریکا در ویتنام، از کل امپراطوری و سیستمی ناشی میشد که پس از جنگ جهانی دوم، و برپایه قدرت سیاسی و نظامی برتر، برپا ساخته بود. تاثیرات و شوکهای مبارزه خلق ویتنام، بسیار فراتر از ویتنام و حتی «جهان سوم» گسترش یافت. جنگ ویتنام بر حوادث و وقایع ذیل تاثیر نهاد و در آنها تداخل نمود: ظهور دوباره مبارزه انقلابی در آمریکا و سایر کشورهای امپریالیستی، آغاز فروپاشی توافقات پولی آمریکا و اروپا در اواخر دهه ۱۹۶۰، افزایش فرصتهای مناسب برای شوروی جهت به صحنه آمدن و تعقیب تعرضی تر منافع امپریالیستی خویش، و فاز آغازین بحران و رکود در بلوک غرب. در حقیقت، ویتنام در تشدید تضادها در سراسر جهان محووری بود.

تــضاد اساسی

همانگونه که تاکید نمودیم، امپریالیزم یک سیستم در حال گـذار به چیزی عالیتر است. همان آنارشی که اجتماعی شدن نیروهای مولده را در ابعاد جهانی به پیش میراند (اگرچه بشکلی معوج)، مـوانعی را نیـز در برابـر انباشـت مـداوم، ایجـاد میکنـد. بغرنجـی و پیچیـدگی روز افـزون سـرمایه، ناشـی از تـدابیری کـه سـرمایه بـرای تـداوم بازتولیـدش بکـار میگیرد، کل ساختار آنرا شکننده تر میسازد.

نهایتاً، امپریالیزم قادر به رهایی از چنـگ تـضادهای ذاتـی شـکل پایه‌ای کالا، نیست. روبنای عظیم متشکل از اعتبارات، مداخلات دولـت، تدابیر مالی، رقابت سیاسی، برخوردهای نظامی، و غیره، برشالوده تولید و مبادله کالاهایی قـرار گرفتـه اسـت کـه توسـط کـار اجتمـاعی تولیـد میشوند، اما به تملک خصوصی در می آیند. برای اینکه، ارزش و ارزش اضـافی موجـود در ایـن کالاهـا متحقـق گردنـد، بایـد بفـروش رونـد. اینجاست آن تضاد ساده امـا بـالقوه انفجـاری. بـرای اینکـه ارزش کـالا متحقق شود باید بفروش رود؛ اما از جانب دیگر، تضمینی بـرای فـروش آن وجود ندارد. اگر فاصله زمانی میان تولید و فروش کالا خیلـی زیـاد شود، بقول مارکس، «شکاف میان خرید و فـروش بـسیار زیـاد میـشود، رابطه تنگاتنگ میان آنها، یعنی وحدتشان، خـود را بوسـیله یـک بحـران بیان میکند.» مارکس سپس چنین ادامه میدهد:

آنتی تز، ارزش مصرف و مصرف، این تضادها که کار انفرادی مجبور است خود را بمثابـه کـار اجتمـاعی بلاواسـطه بنمایانـد، کـه کـار کنکرت خاص بمثابه کـار مجـرد عـام انـسانی تلقـی شـود؛ تـضاد میـان شخصیت دادن به اشیاء و شیئیت بخشیدن به اشخاص، تمام این آنتی تزها

و تضادها که در کالاها حضور دارند، در فازهای متضاد دگردیسی کـالا حضور خود را اعلام کرده واشکال حرکتشان را تکوین می دهنـد. پـس این اشکال امکان بروز بحران، و فقط امکان آن را در بـر دارنـد. تبـدیل این امکان صرف به واقعیت، نتیجه یک رشته طولانی از مناسبات است... (کاپیتال ـ جلد ۱، صفحه ۱۱۴)

این «رشته طولانی مناسبات»، در یک شکل مارپیچی، از سرمایه داری رقابت آزاد به امپریالیزم تکامل یافته است، که طـی آن، نیروهـای مولده اجتماعی شده در سطح جهانی بر پوسته سرمایه داری حاوی آنها ـ که خصلت انگلی اش نیز افزوده شده ـ فشار وارد می آورند. بحرانهـای نهفته در هر کالا، اکنون با قدرت باور نکردنی و نیرویـی نـابود کننـده، خود را بروز میدهند. اما نیروی آنارشی که تحرک بیسابقه‌ای به سرمایه بخشیده است، در واقع هیچ نکرده مگر آنکه در خـاک هرگوشـه جهـان تخم اژدها افشانده، کـه گورکنـان سـرمایه از دل آن بیـرون مـی جهنـد. «این نیروی محرکه آنارشی اجتماعی تولید است که بطـور روز افـزون، اکثریت توده ها را به پرولتر تبدیل میسازد، و ایـن تـوده هـای پرولتـر هستند که بنوبه خود، بالاخره نقطـه پایـانی بـر آنارشـی تولیـد خواهنـد نهاد.» (آنتی دورینگ، صـفحه ۳۵۲)، ایـن تحلیـل داهیانـه انگلـس، در دوران امپریالیزم، در عصر جنگ و انقـلاب، خـود را بـویژه در ابعـادی جهانی بیان می نماید. و با وجود اینکه خیزشـهای انقلابـی، افـت و خیـز دارند، در هیچ زمانی از هنگام جهش سرمایه داری بـه امپریـالیزم، جهـان در سکوت نبوده است.

نابودی مناسبات اجتماعی بورژوایی توسـط انقـلاب پرولتـری و پی ریزی شکل اجتمـاعی کیفیتـاً عـالیتر ـ کمـونیزم ـ در ابعـاد جهـانی، پروسه ایست که هنوز در دوره کودکی خویش است، اما تـضاد اساسـی

عصر امپریالیزم، طی ۸۰ تا ۱۰۰ سال اخیر، و از میان مسیری پـرپیچ و خم و زیگزاگی که مملو از جنگها و انقلابات بوده است، بـه حـل خـود نزدیکتر شده است؛ نیروهای مولده طی هر دور، عظیمتر و اجتماعی تـر شده است؛ تبلورات آنارشی، جدی تر و انفجاری تر شده اند، پرولتاریا، در گـذار از مارپیچهـای پیـشرفتهای انقلابـی و شکـستهای تلـخ، خـود را آبدیده ساخته، و مرتباً گردانهـای جدیـدتری را در سراسـر جهـان گـرد آورده و اصول و درسهای مهمـی را در رابطـه بـا وظیفـه تحـول انقلابـی جامعه، کشف و حاصل کرده است.

قوای محرکه حل تضاد اساسی جامعه بورژوایی چیـست؟ مولفـه های کل پروسه‌ای که انقلابیون در تلاش پیشبرد آنانند، و در نتیجه بایـد فهمیده شوند، کدامند؟ درطی پلمیکهای دهه ۱۹۶۰ با رویزیونیـستهای شوروی، حزب کمونیست چین به چهار تضاد اصلی که بهمراه امپریالیزم ظهـور یافتـه بـود اشـاره کـرد. آنهـا عبارتنـد از، تـضاد میـان قـدرتهای امپریالیستی و ملل تحت ستم، تـضاد میـان خـود قـدرتهای امپریالیـستی، تضاد میان بـورژوازی و پرولتاریـا در کـشورهای امپریالیـستی، و تـضاد میان کشورهای امپریالیستی و سوسیالیـستی (هنگامیکـه وجـود دارنـد). بیشک، تضادهای دیگری موجودند و برخی اوقـات نیـز نقـشهای بـسیار مهمی ایفاء میکنند، اما تظاهر و تداخل این چهار تضاد است که محتوای اصلی رشد تضاد اساسی دوران بورژوایی را، شکل میدهد. در هر زمـان، یکی از این تضادها ممکن است عمده شـود، یعنـی اینکـه، یکـی از ایـن تضادها در مجموع بیش از آنکه بنوبه خود تحت تاثیر سایر تضادها قرار گیرد، بر آنها تاثیر بر جای می نهد، و آنگاه این تضاد اسـت کـه در هـر مرحلـه معین بـیش از همـه، حـل تـضاد اساسـی را تعیـین خواهـد کـرد (واگرچه بخشاً، اماتبلور اصلی آن خواهد بود). با این وجود، این رابطـه

سیال است، تضادها طی روابطشان، بر یکدیگر تاثیر گذارده و جابجـایی صورت میدهند. آنها، حتـی هنگامیکـه بـا محـدودیتهای نـسبی معـین در مسیر مبارزه شان روبرو میگردنـد، یکـدیگر را تبـدیل میکننـد، و نقـاط عطف زمانی بوجود می آیند که تضاد عمده دوره قبل، به حد معینـی از حل (یا تخفیف) خود میرسد، و توسط یک تضاد عمده جدید جایگزین میگردد.

ما قبلا بر این نکته اشاره کردیم که چگونه تضاد میان آنارشی و ارگانیزاسیون در عصر امپریالیزم، بطور فشرده در رقابت و جنـگ میـان امپریالیستها، منعکس میگردد. اما شکل دیگری از حرکت تـضاد اساسـی نیز وجود دارد ـ یعنی، مبارزه طبقاتی انقلابـی ـ و گـذار بـه امپریـالیزم، تاثیرات عمیقی بر این شکل از حرکت بر جای گذارده است. تضاد میان امپریالیزم و ملـل تحـت سـتم، و تـضاد میـان پرولتاریـا و بـورژوازی در کشورهای امپریالیستی، بهم پیوند میخورند، و خصلت تغییر یافته آنهـا و مناسباتشان با یکدیگر، نکته مهم دیگری است که باید درک گردد. (۱۳)

در عصر امپریالیزم، سرمایه در ابعاد عظـیم بـه کـشورهای عقـب مانده صادر میشود، و همین صدور سرمایه اسـت کـه تمـام جامعـه را در بافت سرمایه بین المللی ادغـام میکنـد، تکامـل پرولتاریـا را تـسریع مـی بخـشد، و تـوده هـای ایـن کـشورها را بـدرون تـاریخ جهـانی میکـشاند. مبارزات و مقاومت آنها، اکنون در عرصه یک پروسه بین المللی واحـد انجام میپذیرند، و نقش بسیار مهمی در ایـن پروسـه بـر عهـده میگیرنـد. مضافاً، بسیاری از این کشورها (علیرغم صدور سرمایه) کماکان مناسبات فئودالی (یا نیمه فئـودالی) را عمـدتاً حفـظ کـرده، و ـ اگرچـه نکتـه‌ای متناقض است ـ امپریالیزم غالباً با عناصری از طبقات فئـودال حاکمـه در اشتراک با قشری از سـرمایه داران بـوروکرات (کـه از طریـق مناصـب

حکومتی و از قبل خدمت به امپریالیزم ثروت اندوخته اند، مثل خانواده مارکوس، ساموزا، موبوتو، و غیره) متحد شده و آنها را جهت سرکوب توده ها و تضمین امنیت کشور برای استثمار امپریالیستی، تقویت میکند. اما بواقع، زمانیکه فئودالها در برابر تحولات لازم جهت توسعه سرمایه مقاومت نشان میدهند، امپریالیستها به منافع آنها ضربه وارد میکنند (مثلا، طی برنامه های «اصلاحی»، در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، در «جهان سوم»).

اما بهرحالت، جلوی رشد سرمایه داری ملی گرفته میشود، دهقانان سرکوب شده و از حق زمین محروم میگردند، رفرمها و تحولاتی که مشخصه انقلاب بورژوا ـ دمکراتیک هستند، سد شده و یا بشدت در نطفه خفه میشوند. بنابراین، امپریالیزم نه تنها گردانهایی از پرولتاریای بین المللی را در این کشورها بوجود می آورد، بلکه با سرکوب بورژوازی بومی آرزومند (و قشر روشنفکر عموماً مرتبط بدان) و تشدید بار فشار کمرشکن موجود بر دهقانان، انبارهای باروت انقلابی بشکل مبارزات رهائیبخش ملی را در مناطق تحت ستم جهان می آفرینند. مبارزه در این کشورها هنوز عموماً در مرحله بورژوا ـ دمکراتیک، اما در شرایط تاریخی و جهانی نوین، قرار دارد؛ سلطه امپریالیستی، بدرستی خود امپریالیزم را آماج حمله این مبارزات میسازد. مبارزات رهائیبخش ملی، سلب مالکیت از سرمایه خارجی و اخراج کامل امپریالیزم (بعلاوه بخشهایی از سرمایه داخلی و طبقه زمیندار را که در خدمت امپریالیزم عمل میکنند)، درهم شکستن مناسبات فئودالی بطور اعم و تقسیم زمین میان کشاورزان، و نابود کردن کلیه نهادهای عقب مانده، ایده ها و غیره مرتبط بدانها که توسط امپریالیزم نشو و نما می یابند، را هدف خود قرار میدهند. این مبارزات، با شروع این قرن،

ضربات قدرتمند روز افزونی را بر پیکر امپریالیزم جهانی، وارد آورده اند.

همانگونه که پیشتر هم یادآوری کردیم، رشد این کشورها علیرغم اینکه تحت سلطه امپریالیزم بصورت ناموزون و معوج انجام میگیرد، اما به رشد و تراکم پرولتاریا می انجامد. این امر به انضمام تجربه اندوزی و آبدیده شدن پرولتاریای بین المللی طی سالهای متعاقب ظهور امپریالیزم، زمینه را برای اینکه پرولتاریا بتواند جبهه واحدی متشکل از طبقات و اقشار گوناگون تحت ستم را در این مبارزات رهائیبخش ملی رهبری کرده و مبارزه توده ها را تا مرحله بعدی (سوسیالیستی) به پیش ببرد، مهیا ساخته است. (فی الواقع بدون اعمال رهبری پرولتری، حتی مرحله رهائیبخش ملی نیز اساساً نمیتواند به انجام رسیده و تحکیم یابد ـ این کشورها نمیتوانند بر پایه‌ای سرمایه دارانه رشد کنند، بدون اینکه باز وابسته شده و درشبکه گسترده مناسبات امپریالیستی حاکم بر بازار جهانی گرفتار آیند.) [۱۴] بدین ترتیب، ملل تحت ستم جهان میتوانند، بوسیله انقلاب، از مناطق مهم سرمایه به مناطق پایگاهی انقلابی پرولتاریای بین المللی و خلقهای تحت ستم جهان، تبدیل شوند.

بنابراین، این مبارزات از اهمیتی فوق العاده برای پرولتاریای بین المللی برخوردارند ـ حتی اگر در ابتدا توسط پرولتاریا رهبری نشده باشند. لنین، بویژه علیه آن روند شوونیستی در جنبش طبقه کارگر کشورهای پیشرفته، که یا از حمایت این مبارزات دریغ ورزیدند و یابه مخالفت مستقیم با آنها برخاستند، مبارزه نمود و مکرراً تاکید ورزید که:

هرآینه کارگران اروپا و آمریکا در مبارزه خود علیه سرمایه، با صدها میلیون برده مستعمراتی که تحت ستم این سرمایه هستند، اتحاد

کامل و بسیار محکمی نداشته باشند، جنبش انقلابی در کشورهای پیشرو در حقیقت امر، جز فریب محض چیز دیگری نخواهد بود. (دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، مجموعه آثار، جلد ۳۱ صفحه ۲۷۱)

اهمیت نکته مورد نظر لنین، در پرتو تغییرات عمیقی که با جهش به امپریالیزم، در خصلت مبارزه در خود کشورهای امپریالیستی بوجود می آید، روشنتر میشود. در این کشورها، سیستم های حمل و نقل و ارتباطی بسیار پیشرفته، درمانی و بهداشت، خدمات فرهنگی و آموزشی بسیار عالیتری نسبت به کشورهای «جهان سوم»، وجود دارند. همچنین، فرصتهایی برای پیشرفت برخی افراد در بخشهای انگلی تر اقتصاد امپریالیستی ـ مالی، حکومتی، تبلیغات و غیره ـ بوجود می آید، و غارت مناطق تحت ستم جهان، زمینه را برای آنکه قشر بزرگ خرده بورژوازی، جایگاهی برای خود دست و پا کند، فراهم می سازد. بعلاوه، خود امپریالیستها تا سرحد امکان خواهان برقرار کردن «صلح» در جبهه داخلی خود هستند، که بتوانند غارت بین المللی شان را با فراغ بال به پیش برند. و بدین ترتیب، آنها مایلند (هنگامیکه بتوانند) امتیازاتی در زمینه دستمزد و غیره، به بخش قابل توجهی از طبقه کارگر آنجا بدهند (البته، بهمراه باتون و سرنیزه، بویژه برای بخشهای تحتانی و غیرممتاز پرولتاریا). این یک رشوه عینی و پایه تبدیل اقلیت مهمی از پرولتاریا به اشرافیت کارگری میباشد. (اقلیتی که بشدت گرایش دارد بمثابه یک پایه اجتماعی برای بورژوازی خودی علیه توده ها در سطح بین المللی فکر کند و عمل کند.) این رشوه حتی باعث میشود که بخشهای وسیعتر دیگری موقتاً (اما بنحو قابل توجهی) در دوره های رونق وثبات نسبی بورژوازده شوند. هسته این اشرافیت کارگری، عموماً در صنفهای شدیداً تخصصی (ونسبتاً مجزا شده)، قرار دارد. این کارگران، که شمارشان در

کشوری مثل آمریکا به میلیونها تن میرسد، بخش مهمی از خرده ریزه های غارت امپریالیستی که بخون خلقهای تحت ستم آغشته است، را دریافت میکنند. نفوذ این بخش بهمراه تبدیل شدن اتحادیه های کارگری به دستگاههای سیاسی بورژوا ـ شوونیستی، مضاف بر توان موقت امپریالیستها در تقسیم خرده ریزه های خوان یغمای خویش در میان کارگران صنایع پایه‌ای، همگی باعث بوجود آمدن یک «قطب» بورژوایی مهم در میان طبقه کارگر کشورهای پیشرفته، گشته است.[۱۵] بیشک، بخشهایی از این پایه اجتماعی ـ بویژه آن دسته کارگرانی که موقتا بورژوازده شده اند ـ در اوضاع و احوال بحرانهای شدید و تحولات عمیق سیاسی و اجتماعی، بسوی انقلاب جلب خواهند شد (و تعداد زیادتری به موضع «بیطرفی دوستانه» که چندان هم کم اهمیت نیست، روی خواهند آورد)، اما این قطب همچنان عامل مهمی برای بورژوازی باقی خواهد ماند.

رشوه دهی امپریالیزم به بخشی از طبقه کارگر به ناگزیر ضد خود را نیز ایجاد میکند، یعنی شرایط پولاریزاسیون عمیق در طبقه کارگر و انشعاب در آن رابدنبال دارد. اگر پایه شوونیزم ملی افزایش می یابد، پایه (ولزوم) یک بخش کاملا انقلابی انترناسیونالیستی از طبقه کارگر در ضدیت مستقیم با آن نیز، ظاهر میشود.

این مسئله خود را بطرق مختلف نمایان میسازد: مثلا، نفوذ غالباً عمیق کارگران مهاجر بر آگاهی و مبارزه کارگران (وهمچنین بر سایر بخشهای جامعه) را در کشورهای امپریالیستی اروپا، در نظر بگیرید. این کارگران تحت فشار شرایط ستمگرانه موجود در ممالک خویش، بدین کشورها رانده شده اند تا نیروی کار ارزان را تشکیل دهند، اما آنها بخش مهمی از پرولتاریای کشورهای امپریالیستی میشوند و غالباً تجربه

مبارزه مسلحانه انقلابی علیه امپریالیزم را بهمراه خود بدین کشورها می آورند و روحیه و درسهای آنرا پخش میکنند، و یا نقش پیشروئی که سربازان از ویتنام برگشته در میان و در مقابل طبقه کارگر آمریکا، خصوصاً در اوایل و اواسط دهه هفتاد بازی میکردند را در نظر بگیرید. بسیاری از این سربازان در جنگ ویتنام شرکت داشته و بعینه شاهد جنایات امپریالیزم در حق خلقهای جهان بوده و علیه آن شوریدند ـ و آماده و مشتاق گسترش یافتن این شورش بودند. این پتانسیل انقلابی را میتوان در نفوذ کارگران سیاهپوست و سایر اقلیتهای ملی درون طبقه کارگر آمریکا، و مبارزات خلقهای ملیتهای تحت ستم در کل یت خود، بعلاوه تاثیرات روز افزون (ودر مجموع انقلابی) مهاجرین درون طبقه کارگر آمریکا، مشاهده نمود.

لنین طی مقاله بسیار مهمی بنام «امپریالیزم و انشعاب در سوسیالیزم» متذکر گردید که «در حالیکه تراستها، الیگارشی مالی، قیمتهای سرسام آور، و غیره، خریدن مشتی از اقشار فوقانی را ممکن میسازد، ولی، برای توده های پرولتر و نیمه پرولتر، بجز ستم، فشار، نابودی و عذاب، چیز دیگری به ارمغان نمی آورد.» وی سپس چنین ادامه میدهد:

از یکسو، بورژوازی و اپورتونیستها بدین گرایش دارند که قلیلی از کشورهای ثروتمند و ممتاز را به زالوهایی «ابدی» بر پیکر بشریت مبدل کرده، و با استثمار سیاهان، سرخپوستان و غیره «بر تخت حکومت لم دهند» و آنها را بکمک تکنیک عالی قلع و قمع که توسط میلیتاریزم مدرن امکان پذیر میگردد، در انقیاد نگاه دارند. از سوی دیگر، توده ها که بیش از پیش بر آنان ستم روا شده و تمامی بار جنگهای امپریالیستی را متحمل میشوند، بدین گرایش دارند که این یوغ را درهم شکسته و

بورژوازی را سرنگون سازند. در چارچوب مبارزه میان این دو گرایش است که تاریخ جنبش طبقه کارگر اکنون به ناگزیر تکامل می یابد. (مارکس. انگلس، مارکسیزم، صفحه ۳۷۷)

علیرغم اینکه، امپریالیستها موقتاً توانسته اند، نسبت به زمان لنین، بخشهای وسیعتری از پرولتاریا را بخرند، اما کماکان پرولتاریای واقعی درون کشورهای امپریالیستی وجود دارد، وتاکید لنین بر نقش محوری و مهم این انشعاب و ضرورت مبارزه بنفع گرایش انترناسیونالیزم پرولتری، بیش از هر زمان دیگر مناسبت می یابد.

دو روند انشعابی را که لنین مورد توجه قرار داد، عبارت بودند از انترناسیونالیزم پرولتری علیه کائوتسکیزم. کائوتسکیزم (حتی اگر چه امروزه ممکن است مستقیماً تحت نام کائوتسکی نباشد) اساساً پایه اجتماعی خود را در اشرافیت کارگری و قشر بس بورژوازده طبقه کارگر درون کشورهای امپریالیستی، می یابد.(۱۶) و همانگونه که در سراسر این فصل تاکید نمودیم، مجموعه ایده هایی که برای نخستین بار توسط کائوتسکی ارائه شدند، امروزه توسط گسترده ترین طیف نیروهای مختلف بیان میشود ـ احزاب «کمونیست» رویزیونیست، سوسیال دمکراتها، و سایر رفرمیستهای گوناگون ـ که همگی تلاش دارند این پایه اجتماعی را تکیه گاه خود قرار دهند و آنرا بسیج کنند. کائوتسکیزم به ناگزیر در میان صفوف انقلابیون صادق نیز رسوخ میکند.

در جمعبندی این نکته اساسی باید بگوییم که کائوتسکیزم سعی دارد تضادهای امپریالیزم را نادیده انگارد و بر آنها سرپوش نهد، و برای امپریالیستها آزادی تقریباً کامل در فائق آمدن بر این تضادها قائل است. و این ضد دیدگاه لنینی است، دال بر اینکه امپریالیزم دقیقاً تشدید کل

تضادهای سرمایه می باشد. کائوتسکیزم به پرولتاریا آموزش میدهد که به هر مسئله‌ای از این زاویه که چگونه در وضعیت او در مقابل بورژوازی خودش تاثیر میگذارد، بنگرد (که در شرایط جنگ، نهایتاً و ناچاراً به سازش و خیانت به پرولتاریای بین المللی می انجامد)، در حالیکه دیدگاه مارکسیست ـ لنینیستی به پرولتاریا می آموزد که زاویه برخوردش به مسئله، بقول لنین، «نه از نقطه نظر کشور «من» ... بلکه باید از نقطه نظر سهم من در تدارک، در تبلیغ، و در شتاب بخشیدن به انقلاب جهانی پرولتری، باشد». (انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، صفحه ۸۰)

رهنمود لنین مبنی بر «پائین تر و عمیق تر رفتن» بدرون پرولتاریای واقعی، و تاکید باب آواکیان بر ضرورت ریشه مستحکم داشتن در «پایگاه اجتماعی انترناسیونالیزم پرولتری»، کماکان سمتگیری استراتژیک صحیح پرولتاریا در کشورهای پیشرفته است. آن گرایش انترناسیونالیستی که باید در کشورهای امپریالیستی و در بقیه کشورها تقویت شود عبارت ازاین است: «کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی (از طریق تبلیغات، حمایت معنوی و کمک مادی) در تمام کشورها، بدون استثناء. » (وظایف پرولتاریا در انقلاب ما، کلیات آثار، جلد ۲۴، صفحه ۷۵)

پایه و ضرورت تبدیل انترناسیونالیزم پرولتری به شالوده و نقطه عزیمت، و ارزیابی هر مبارزه در هر کشوری از این زاویه که چگونه مبارزه جهانی در جهت انقلاب پرولتری و نابودی جامعه طبقاتی را به پیش می برد، امری اساسی است؛ چرا که بطور عینی، امپریالیزم پیوندهای میان مبارزات مختلف سراسر جهان را کیفیتاً تقویت کرده

است.

باب آواکیان در پرتو این دیدگاه، چنین نوشت: «انترناسیونالیزم پرولتری چیزی نیست که از کارگران یک کشور به کارگران دیگر کشورها «بسط» یابد، بلکه جهان بینی پرولتاریای بین المللی و نقطه عزیمت مبارزه او در مقیاس جهانی و در کشورهای مختلف، است.» («برای دهه هایی که در پیش است ـ در ابعادی جهانی»، گزارشی از باب آواکیان که توسط کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا تصویب شد، و بخشهایی از آن در نشریه «کارگر انقلابی»، شماره ۹۸، مورخه ۲۷ مارس ۱۹۸۱، به چاپ رسید)

این درک صحیح لنین از رابطه میان عرصه بین المللی و اوضاع هرکدام از کشورهای جهان بود که او را قادر ساخت، فرصت عظیم (وضرورت عاجل) پیشبرد انقلاب ۱۹۱۷ بسوی سوسیالیزم را ببیند ـ در هنگامیکه کس دیگری این را نمی دید. بورژوازی روسیه پس از انقلاب فوریه با این ضرورت روبرو بود که به شرکت در جنگ جهانی اول ادامه بدهد ـ جنگی که روسیه در گیر آن بود و همین «موجب» انقلاب شده بود. این ضرورت باعث بروز بحرانهای اجتناب ناپذیر نوین گردید وثبات حاکمیت بورژوازی را با مشکل روبرو ساخت. در عین حال، با توجه به روحیه انفجاری توده ها در سایر کشورها، یک تلاش انقلابی در روسیه ـ که پس از فوریه بسیاری در پی رهبری آن بودند ـ میتوانست جرقه حریقی بین المللی باشد؛ یا بالعکس، قصور پرولتاریای روسیه در عمل کردن میتوانست آب سردی بر روی ماده آتشزا بریزد. البته درک این مسئله، چگونگی حرکت برای انجام انقلاب سوسیالیستی را حل نکرد. اما این تحلیل فراگیر لنین که برپایه بین المللی قرار داشت، کاملا آشکار کرد که انقلاب در دستور کار بوده و به فعالیت انقلابیون

وابسته است. [۱۷]

گرهگـاههای تاریخی

در حقیقـت، تجربـه اکتبـر ۱۹۱۷ بـه جنبـه مهـم دیگـری از امپریـالیزم، اشـاره دارد: ظهـور گرهگاههـای تـاریخی، در زمانیکـه کـل سیستم امپریـالیزم شـدیداً از هـم کـشیده شـده و در مقابـل شـوک هـا و گسست ها ضربه پذیر میگردد و فرصت پیشرفتهای انقلابی بیسابقه ظاهر میشود. این چنین گرهگاههـایی در اطـراف جنگهـای جهـانی اول و دوم شکل گرفتند ـ همانگونه که استالین در بـاره جنـگ جهـانی اول گفـت: «کلیه تضادها را دریک گره جمع کرده، روی کفـه تـرازو انـداخت، و بدین ترتیـب نبردهـای انقلابـی پرولتاریـا را سـریعتر و آسـانتر نمـود.» (اصـول لنینیـزم، چـاپ پکـن، صـفحه ۶) در ایـن زمانهـا، قـدرتهای امپریالیستی، در یک تلاش همه جانبه درجهت نیل به پیـروزی در جنـگ و قرار گرفتن در راس سایرین، مجبورنـد همـه چیـز را بـه صـحنه نبـرد پرتاب کنند. اما محور همین تلاش های همـه جانبـه، عبارتـست از یـک چشم اسفندیار بسیار ضربه پذیر، یعنی نیاز امپریالیستها بـه بـسیج سیاسـی توده ها درپیشبرد جنگ.

این بدین معنا نیست، کـه جنـگ و یـا تـدارک جنـگ، نمیتوانـد موقتاً نقش تقویتی را برای امپریالیستها، ایفـاء نمایـد. امـا تـاثیرات ایـن چنینی، به پیشرفتها و پیروزیهای مـداوم در جنـگ بـستگی دارنـد، و بـه هرصورت دارای ظرفیت زیـادی هـستند کـه عمیقـاً بـه ضـد خـود بـدل گردند. لنین در پاسخ به کائوتسکی که بـرای تـسلیم طلبـی چنـین بهانـه میتراشید: «هنگام شروع جنگ، دولت هیچگاه بدین میزان قوی نبوده، و

احزاب هیچگاه تا بدین حد ضعیف نبوده اند»، با اشاره به ماهیت اوضاع گفت:

هنگامیکه یک بحران سیاسی موجود است، هیچ حکومتی از فردای خود مطمئن نیست، هیچکدام در مقابل خطر ورشکستگی مالی، از دست دادن قلمرو، سرنگونی و ... تضمین ندارند. همه حکومتها برروی آتشفشان نشسته اند، همه آنها، خود از توده ها می خواهند که ابتکار و دلاوری از خویش نشان دهند. (ورشکستگی انترناسیونال دوم، مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحه ۲۱۴)

لنین نشان داد، که قدرت حکومتها در ابتدای جنگ موقت است، و درحقیقت حکومتهاهرگز تا بدین حد نیازمند حمایت توده ها نیستند. وی سپس چنین خاطر نشان ساخت، که حکومتهای گوناگون نه تنها بنحوی روز افزون مجبورند توده ها را به محرومیت و خشونت بیحد و حصری گرفتار کنند، بلکه برای انجام همین کار نیز باید توده ها را بدرون زندگی سیاسی، بکشانند. در حالیکه این عمل در خدمت به مقاصد بورژوازی انجام میگیرد، بورژوازی با این عمل خود (بقول باب آواکیان) غول را از چراغ جادو رها میکند «... و هنگامیکه این «غول»، یعنی توده های مردم و بطور خاص طبقه کارگر، بر می خیزد، فرصت برای به چنگ آوردن همه چیز هویدا میشود ـ منجمله اینکه، چه کسی قرار است چه کس دیگر را در کدام چراغ جادو بچپاند. » (« ۱۹۸۰: یکسال، و یک دهه با اهمیت تاریخی»، انتشارات آر. سی. پی، شیکاگو، ۱۹۸۰، صفحه ۴)

این گرهگاههای تاریخی که نشان دهنده تشدید و تمرکز تضادهای جهان هستند، میتوانند اوضاع کشورهای پیشرفته را بشدت متحول سازند، و دروازه های وسیعتری را بروی مبارزات انقلابی مناطق

تحت سلطه بگشایند ـ مناطقی که حداقل در چهل سال گذشته شاهد فرصت های بسیار عظیمی جهت مبارزه انقلابی بوده اند. این نکته، بنحوی در طی جنگ جهانی اول صادق بود، و طی جنگ جهانی دوم و دوره متعاقب آن نیز (بویژه بخاطر انقلاب چین، که تنها بدان نیز محدود نمیشد) خود را بشکل کیفیتاً برتری بروز داد. تاثیر بالقوه این چنین گرهگاه جهانی ـ تاریخی، مورد تاکید لنین قرار گرفت:

تاریخ بندرت چنین شکلی از مبارزه را در دستور روز قرار میدهد، اما اثرات آن برای دهها سال باقی میماند. روزهایی که طی آنها چنین شیوه هایی را میتوان و باید اختیار کرد، مساوی چندین سال در دوره های تاریخی دیگر، می باشند.» (ورشکستگی انترناسیونال دوم، مجموعه آثار، جلد ۱۲، صفحه ۴۵۲)

بیشک، انقلابات به گرهگاههای تاریخی محدود نیستند. فرصتهای مهم انقلابی، در طول تکامل امپریالیزم، «بدون اخطار قبلی» ظاهر شده اند و مبارزه پرولتاریای بین المللی را به پیش برده و خواهان حمایت از جانب آن بوده اند ـ مثل جنگ ویتنام که برجسته ترین نمونه دوران اخیر می باشد. وظیفه پرولتاریای آگاه در هر کشور و تحت هر شرایطی، اساساً عبارتست از ارتقاء آگاهی انقلابی توده ها، بار آوردن آنها با دورنمای انترناسیونالیستی، و تدارک برای استفاده از هرفرصت ممکن جهت پیشروی.

همانگونه که لنین جمعبندی نمود، «امپریالیزم، عصر انقلاب پرولتری است.»

توضیحات:

[۱]) در اینجا، بحث کوتاهی در مورد «سرمایه اجتماعی» ضروری است. سرمایه اجتماعی به مجموعه آحاد سرمایه های هر کشوری که شیوه تولیدی سرمایه داری در آن غالب است، اطلاق میشود. مارکس در جلد دوم سرمایه نوشت:

«بنابراین، هر سرمایه منفرد، یک بخش منفرد شده از مجموعه سرمایه اجتماعی را تشکیل میدهد، بخشی که زندگی خاص خود را دارد. بهمین ترتیب، همانگونه که هر سرمایه منفرد نیز چیزی نیست، بجز یک عنصر منفرد از طبقه سرمایه دار. حرکت سرمایه اجتماعی شامل کل حرکت بخشهای مجزای منفرد شده اش، و محصول سرمایه های منفرد است.» (کاپیتال، جلد دوم، ۳۵۲ ـ ۳۵۱) مارکس سپس این تحلیل خود را ارائه میدهد که مناسبات ارزش کل سرمایه اجتماعی کشور (مثلا، ترکیب ارگانیک سرمایه، ارزش نیروی کار، نرخ سود و غیره) چارچوبی را ایجاد میکند که معیارهای عملکرد سرمایه های منفرد گوناگون، درون آن تنظیم میشوند (البته، نه به آرامی و آگاهانه، بلکه از طریق تضاد و مبارزه). بطور مثال، نرخهای متناقض سود در بنگاهها و صنایع گوناگون، خود را در یک نرخ عمومی سود برای کل سرمایه اجتماعی حل میکنند، که هر سرمایه منفرد بنوبه خود حول آن نوسان میکند. همین نرخ عمومی است که عمدتاً نرخ بازگشت واقعی هر سرمایه منفرد را معین میکند.

... بعلاوه، همانگونه که سرمایه های منفرد مولفه هایی از سرمایه اجتماعی میباشند، حرکت آنها نیز بخشی از پروسه تعیین کننده و بزرگتری را تشکیل میدهد. همانطور که مارکس هم خاطرنشان میسازد: «... مدارهای سرمایه منفرد در هم ادغام شده و وجود یکدیگر را لازم و ضروری میسازند، و دقیقاً طی همین ادغام در یکدیگر است که حرکت مجموعه سرمایه اجتماعی را شکل میدهند. درست همانطور که در جریان گردش ساده کالاها، دگردیسی کلی کالا بمثابه حلقه‌ای در سلسله دگردیسی های جهان کالاها ظاهر شد، هم اکنون نیز دگردیسی سرمایه منفرد بمثابه حلقه‌ای در سلسله دگردیسی های سرمایه اجتماعی ظاهر میشوند.» (کاپیتال، جلد دوم، صفحه ۳۵۴ ـ ۳۵۳)

... در حالیکه امپریالیزم، گرایش سرمایه به سرریز شدن از چارچوب ملی اش را کیفیتاً افزایش می بخشد، و فی الواقع مدارهای سرمایه را در عرصه‌ای بس عالیتر نسبت به گذشته بین المللی میسازد، اما درعین حال سرمایه عمیقاً ملی باقی می ماند. مدارهای سرمایه به هر شکلی بین المللی شده باشند، خود سرمایه در یک کشور خاص منزل دارد، و مجموعه سرمایه اجتماعی عمدتاً به آن مجموعه‌ای اطلاق میگردد که در یک بازار ملی خاص ریشه دارد، اگرچه عملیاتش دامنه سرمایه گذاریها را جهانی کرده، و اگرچه با

سرمایه اجتماعی سایر ممالک تداخل متقابل دارد.

(۲) در اینجا باید خاطرنشان سازیم که مثالهای این فصل عمدتاً مربوط به آمریکا هستند. تکامل امپریالیزم در اروپای غربی و ژاپن عموماً همپای تکامل امپریالیزم آمریکا پیش رفته است (همانگونه که بررسی «امپریالیزم» لنین، که خود مثالهایش را عمدتاً از اروپا گرد آورده، این را نشان میدهد). امروزه اگرچه این دولتها در یک بلوک کمابیش منسجم (ودر عین حال مملو از آنتاگونیزم) تحت هژمونی امپریالیزم آمریکا ادغام شده اند، اما، کماکان قدرتهای امپریالیستی هستند (و نه قربانیان سلطه آمریکا، آنگونه که بعضی مدعیند). تبلور این وضعیت را میتوان در اعتصاباتی که بهار ۱۹۸۲ در کارخانجات اتوموبیل سازی ایران اتفاق افتاد، مشاهده نمود، که نه تنها بنگاه جنرال موتورز بلکه مرسدس بنز، ولوو، و اتوموبیلهای گوناگون ژاپنی، را آماج حمله خود قرار داد.

... مورد شوروی، بمثابه یک دولت امپریالیستی و سرکرده بلوک رقیب آمریکا، تصویر پیچیده تری را عرضه میکند. امپریالیزم در شوروی بر شالوده آنچه که قبلا اقتصاد سوسیالیستی متمرکز بود، پس از بقدرت رسیدن بورژوازی نوین در اواسط دهه ۱۹۵۰، رشد یافت (رجوع کنید به فصل ۴). شکلهای نهادهای اقتصادی امپریالیستی در شوروی، از آنچه که در غرب موجود است متفاوتند، اما محتوای اساسی آنها یکی است. مثلا، علیرغم اینکه خصلت و عملکرد واقعیشان بسیاری ویژگیهای متفاوت از هم دارند (که بخاطر منشاء گرفتن از یک اقتصاد و روبنای سابقاً سوسیالیستی، چندان تعجب برانگیز نیست)، اما نقش وزارتخانه های دولتی منطقه‌ای، گروه های تولیدی، موسسات سیستم بانکی دولتی، و غیره، در شوروی تقریباً همانند نقش شرکتها و بانکهای کشورهای امپریالیستی غرب است، وقدرت متمرکز در دست عالی رتبگان دولتی شوروی در جهت تحرک سرمایه گذاریها و تعیین اهداف کلی اقتصاد، شکلی از سرمایه مالی است (بعداً در این باره بحث خواهیم کرد). همچنین شوروی بشکل وام، توافقات نابرابر تجاری، فروش اسلحه، سرمایه گذاریهای مشترک و غیره، سرمایه صادر میکند ـ که این یک خصوصیت مهم امپریالیزم است ـ شوروی نیز با ضرورت تقسیم مجدد جهان روبرو میباشد. رجوع کنید به تز «سوسیالیزم آبروباخته» در نشریه کمونیست دوره ۲، شماره ۲، انتشارات حزب کمونیست انقلابی آمریکا، و همچنین، «سوسیال امپریالیزم و سوسیال دمکراسی»، در نشریه کمونیست، دوره ۱ شماره ۱.

(۳) رقم سال ۱۹۷۳، سرمایه صادره توسط بلوک شوروی را در بر نمیگیرد.

(۴) ارقام فوق در کتاب «آمریکا در سراشیب: تحلیلی از تحولات اوضاع در جهت جنگ و انقلاب، در آمریکا و جهان در دهه ۱۹۸۰»، انتشارات بنر، نقل شده اند و از منابع ذیل گردآوری گشته اند:

«حرکات سرمایه بین المللی طی دوره بین دو جنگ». انتشارات دبیرخانه

سازمان ملل، بخش اموراقتصادی، شماره های منتخب «بررسی اقتصاد جاری»، آمار منتشره از سوی کمیته اقتصادی کنگره آمریکا، و «منافع اقتصادی آمریکا در کشورهای خارجی» اثر توماس وایسکوف (رساله‌ای که توسط مرکز تحقیقات توسعه اقتصادی دانشگاه میشیگان منتشر شد).

(۵) «بارنت» و «مولر» در کتابشان بنام «عرصه جهانی» نشان میدهند که چگونه نرخ واقعی بازگشت از سرمایه گذاری در جهان سوم، در آمار رسمی پنهان میشود: «برای اینکه بتوانیم تصویری حقیقی از سود حاصله از سرمایه گذاریهای یک شرکت بین المللی آمریکایی در سایر کشورها، مثلا در یک کشور آمریکای لاتین، بدست آوریم، ضروری است که اقلام زیر را نیز در محاسبات بگنجانیم: گران حساب کردن کالاهای وارداتی و ارزان حساب کردن کالاهای صادراتی آنکشور، علاوه برسود، حق الامتیازها، و اجرتهایی که به مراکز فرماندهی جهان عودت می یابند. سپس جمع کل را میتوان بر ارزش خالص شرکت تابعه تقسیم نمود.» وایتسوس، این کار را در مورد ۱۵ شرکت داروئی تابعه متعلق به بنگاههای آمریکایی و اروپایی در کلمبیا، انجام داد. او دریافت که نرخ بازگشت سالانه موثر آنها از ۳۸/۱ درصد تا ۹۶۲/۱ درصد را در برمیگرفت، که میانگین آن ۷۹/۱ درصد بود. اما نرخ میانگین سودی را که این شرکتها در همانسال به مسئولین مالیاتی دولت کلمبیا اعلام داشتند ۶/۷ درصد بود. در صنعت لاستیک سازی، نرخ سود واقعی ۴۳ درصد بود، در حالیکه ۱۶ درصد اعلام شد. تحقیقات دیگر نیز صحت بررسیهای «وایتسوس» را تایید میکند. برطبق بررسیها، حداقل نرخ بازگشت شرکتهای تولیدی آمریکایی در آمریکای لاتین (در دهه ۶۰) نزدیک به ۴۰درصد بود... یک رشته تحقیقات افشاگرانه دیگر نیز توسط عده‌ای از اقتصاددانان دانشگاه لوند در سوئد، انجام شد. آنها در بررسی فعالیت ۶۴ شرکت آمریکایی در استخراج معادن پرو، طی ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹، دریافتند کل سودی را که این شرکتها به دولت گزارش دادند مبلغ ۶۰ میلیون دلار بود، در حالیکه آمار دولت آمریکا در مورد همین فعالیتها رقم ۱۰۲ میلیون دلار را نشان میدهند. » («عرصه جهانی»، «ریچاردبارنت» و «رونالد مولر»، انتشارات سایمون و شوستر، ۱۹۷۴، صفحه ۱۶۰).

(۶) بعلاوه، امپریالیستها بخاطر بسیاری مواد خام استراتژیک، شدیداً بر این کشورها متکی هستند. آمریکا بیش از ۹۰ درصد مصارف بوکسیت (مهمترین ترکیب در آلومینیوم)، کرومیوم (که برای جت های جنگی اساسی است)، کبالت (که برای موتور جتها ضروریست)، الماس، گرافیت، منگنز، میکا، تانتالوم، پلاتین، استرونتیوم، خود را وارد میکند. و در همه این موارد، قسمت اعظم واردات از کشورهای «جهان سوم» صورت میگیرد ـ و در بعضی موارد، کل واردات از آنجا صورت میپذیرد. اهمیت نظامی این مواد کانی، بنوبه خود، امپریالیستها را وادار میسازد که این مناطق را حفاظت کرده و تحت

سلطه قرار دهند.

(۷) مثالی جهت نشان دادن عمق میلیتاریزم امپریالیزم: هزینه های رسمی نظامی آمریکا طی سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰، به یک تریلیون دلار بالغ گردید، ۳۰ درصد تا ۴۰ درصد دانشمندان و مهندسین آمریکایی بطور مستقیم یا غیر مستقیم در استخدام وزارت دفاع هستند، و از هر ۱۰ کارگر بخش تولیدی، یک نفر برای بخش نظامی کالا تولید میکند. طبق تخمین دولت آمریکا، میزان هزینه های نظامی شوروی ۱۴ درصد ـ ۱۳ درصد محصول ناخالص ملی این کشور، که این بارسنگینی بوده و فقط با استفاده از آن در تقسیم مجدد جهان می تواند «سبک گردد.»

(۸) یک نمونه بارز: اگرچه تلاشهایی در سال ۱۹۸۱ برای ادغام سنگال و گامبیا در یک واحد سیاسی «سنگامبیا» بعمل آمد، اما این ممالک همجوار آفریقایی بیش از آنکه به یکدیگر نزدیک باشند، به اربابان امپریالیست مربوطه شان (فرانسه و انگلستان) نزدیک هستند، یعنی اینکه، پرواز کردن و تلفن کردن و یا سفر هوائی از سنگال به فرانسه بسیار ساده تر از سنگال به گامبیا، و یاحتی از یک بخش سنگال به بخش دیگر این کشور میباشد.

(۹) این افزایش عظیم، نه تنها اهمیت این بدهی، بلکه سرعت اوج گیری بحران را نیز نشان میدهد.

(۱۰) رئیس «کمیته مسائل خارجی کنگره»، در زمان کودتا رک و راست چنین اظهار کرد: «در برابر کلیه انتقادها در مورد کمکهای خارجی باید این واقعیت را یادآوری کنیم که نیروهای مسلح برزیل، دولت گولارت را سرنگون ساختند و کمک نظامی آمریکا به این نیروها، فاکتور مهمی در روی آوردن آنها به اصول دمکراسی و سمت گیری آمریکائیشان محسوب میشد. بسیاری از این افسران تحت پوشش برنامه اذث در آمریکا تعلیم دیده بودند.» بیشک، نماینده کمیته امور خارجی کنگره خواهان افزایش این کمکها بود.

(۱۱) در ژانویه ۱۹۸۳، برزیل ناتوانی خود را در بازپرداخت سر رسید عمده بدهی هنگفت خارجی خویش، اعلام نمود ـ که تا آنزمان بیش از ۹۰ میلیارد دلار تخمین زده می شد.

(۱۲) رجوع کنید به «شکل دهی جهانی نوین: شورای طرح اولیه روابط خارجی برای سرکردگی جهانی، ۱۹۴۵ ـ ۱۹۳۹»، شوپ و مینتر، در کتاب «مناسبات سه

جانبه»، انتشارات ساوت اند، ۱۹۸۰.

(۱۳) تضاد میان کشورهای امپریالیستی و سوسیالیـستی را در فـصل بعـدی در مبحث دیکتاتوری پرولتاریا، بررسی خواهیم نمود.

(۱۴) بطور مثال، این مسئله در «درباره دمکراسی نوین» مائو، مورد بحث قـرار گرفته است. همچنین رجوع کنید به «درباره دیکتاتوری دمکراتیک خلـق»، منتخـب آثـار مائو، جلد چهارم، صفحه ۴۲۵ _ ۴۱۱

(۱۵) یک نمونه مضحک، و در عین حال رایج، از نظریـه تاسـف بـار مـسئولین اتحادیه کارگری دراین مورد خاص، در سطوح محلی را مـی تـوان در روزنامـه نیویـورک تایمز مورخـه ۷ ژانویـه ۱۹۸۲، مـشاهده کـرد: «دبیرمـالی منطقـه ۵۹۹ ...در فلینـت (میشیگان)، از رهبران مهم اتحادیه، متذکر گردید که وی با امتیازات مخالف اسـت، مگـر اینکه با امتیازاتی از سوی شرکتهای اتوموبیل سـازی همـراه گردنـد. او گفـت: مـن فکـر میکنم اگر قرار است که من بشما چیزی بدهم، پـس در عـوض میتـوانم انتظـار دریافـت چیزی از شما داشته باشم. اینطور نیست؟ اگر من بـشما یـک دلار بـدهم و شـما بجـای تعطیل کردن کارخانه‌ای در فلینت، کارخانه‌ای را در برزیل تعطیل کنید، در اینصورت بایـد در موردش فکر کرد. اما اگر من به شما یک دلار بدهم و شما بازهم بیشتر به سهامداران بدهید و من نتوانم آذوقه ام را تهیه کنم، در اینصورت برو به جهنم.»

(۱۶) البته باید خاطرنشان سازیم که کائوتسکیزم، در ممالک تحت سلطه شکل خاصی بخود میگیرد. بطور مثال، هنگامیکه کائوتسکی سعی کرد که امپریـالیزم را تـا بـه سطح صرفاً سیاست ضمیمه سازی ممالک فلاحتی عقب مانـده بـه کـشورهای پیـشرفته صنعتی، تنزل دهد، لنین او را چنین مورد انتقاد قرار داد: «این تعریف مطلقـاً بهـیچ دردی نمیخورد، زیرا بطور یکطرفه یعنی خودسرانه، تنها مسئله ملی را متمایز می نمایـد (گرچـه مسئله خواه بخودی خود و خواه از لحاظ رابطه اش بـا امپریـالیزم، حـائز نهایـت اهمیـت است)...» (امپریالیزم بمثابه .... صفحه ۱۰۸) در اینجا نیـز، تـشدید سیـستماتیک و کلـی تمامی تضادهای سرمایه، رابطه متقابلـشان و نـاتوانی سـرمایه مـالی در حـل همیـشگی تضادهایش در جریان نوعی غارت محض، نفی میشود

(۱۷) در فوریه ۱۹۱۷، هنگامیکه بخـشهایی از بـورژوازی روسـیه (در ارتبـاط نزدیک با امپریالیستهای انگلیسی و فرانسوی) بخاطر نحوه برخورد تزار به جنـگ، بـرای عزل وی بحرکت در آمدند، پرولتاریا از شـکافهای ایجـاد شـده سـود جـسته، قاطعانـه در سرنگونی تزار شرکت کرده، سوویت ها (شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان) را بمثابـه ارگانهای قدرت خویش، بوجود آورد. این ارگانهای قدرت در حالت جنینی بـوده، و پابپـای دولت بورژوایی وجود داشتند. بهمین علت، لنین در تحلیل از این وضعیت استثنایی گفـت

که این اوضاع دوام نمی آورد. در طی دوره حاد فوریه تا اکتبـر، بلـشویکها بمثابـه اقلیتـی مصمم توانستند کلیه پیچ و خمهای بیسابقه را صبورانه پشت سر نهاده و با جلـب بخـش بحد کفایت تعیین کننده توده ها بسوی انقلاب پرولتری، قیام مـسلحانه ظفرمنـدی را در اکتبر به ثمر رسانید.

- پایان -